دلیل العارفین

الحمد للہ والمنۃ

کہ ملفوظات ملک المشائخ سلطان المسالک منہاج المتقین قطب الاولیا

شمس الفقرا ختم المہتدین خواجہ معین الملۃ والدین حسن سنجری نور اللہ مرقدہ



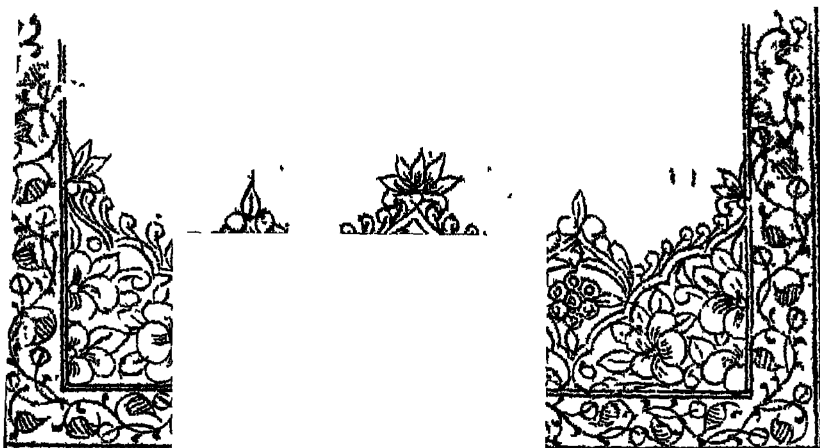
جمع کردہ حضرت

مقتدای العارفین زبدۃ الکاملین سلطان الاولیا قطب الاقطاب

خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز

برای افادہ طالبان علم تصوف

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع زرین مقبول جہان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

این صحیفهٔ علوم ربانی و این نفحهٔ فقر مبانی از کلمات جان پرور ملک المشایخ سلطان السالکین
منهاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المتعدین معین الملة والدین حسن سنجری نور الله مرقده
شنیده می آید جمع کرده شده درین مجموعه که نام اوست **دلیل العارفین** نبشته آمد و قسم بدین تفصیل
قسم اول در فقر و صواب **قسم دوم** در مکتوبات و تسبیح **قسم سوم** در اوراد و حرز آن **قسم چهارم** در
سلوک و فوائد آن بتوفیق الله تعالی الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه رجب دوم قعده سنه اربع عشر و خمسمایه
قسم اول روز پنجشنبه **مجلس اول** درویشی نحیف ضعیف یکی از سالکان و از بندگان ملک المشایخ
سلطان السالکین الملقب قطب الدین بختیار اوشی چون دولت پایبوس آن فلک شاه دستگاه در بغداد
بمسجد امام ابو اللیث سمرقندی حاضر شد همان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار ترکی از تارک
صفا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز شیخ شهاب الدین محمد سهروردی و
شیخ داود کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی و شیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بودند سخن در نماز
افتاده بود بر لفظ مبارک راند که مردم در مستقرگاه عزت نزدیک نشود مگر در نماز زیرا که معراج مومن همین نماز
ست چنانچه در حدیث مسطور است الصلوة معراج المومنین همین نماز ست پس با انوار جمله مقام و پیوستن حق
اول همین نماز ست آنگاه فرمود که نماز رازیست که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسی محرم

باید که لایق آن راه دست و راو گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور ست المصلی یناجی ربه یعنی
نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد از آن روی سوی دعاگو کرد و فرمود در انچه من بخدمت
شیخ الاسلام سلطان المشایخ خواجه عثمان هارونی نور الله مرقده پیوستم و بارادت بیعت قبول افتادم
مدت هشت سال در خدمت کردن ایشان یک زمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه شب و روز دانستم و هر شب
هر جا که خدمت خواجه مسافری شدند دعاگو برابر بودی و جامه خواب و توشه خواجه بر سر کرده رفتی چون پیر
خدمت این درویش بدید نعمتی بمن روان کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود آنگاه فرمود هر که
یافت بخدمت یافت پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هر چه او را از نماز و تسبیح و اوراد
و جز آن ترغیب کند هوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بنفاذ رساند تا بمقامی رسد که
مشاهده مرید ست زیرا چه هر چه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد از برای کمالیت حال مرید را بعد از آن فرمود
که برادرم شیخ شهاب الدین سهروردی را نیز معامله بود تا ده سال برابر پیر خود توشه بر سر کرده در سفر حج
برفتی و باز آمدی آنگاه نعمت یافت که آن را حد و نهایت نبود که در فهم دیگران نگنجد از نعمت که در شیخ
شهاب الدین بود و بعد از آن فرمود که در تنبیه امام خواجه ابو اللیث سمرقندی که در فقه امام است نوشته
دران که هر روز از آسمان دو فرشته فرود می آیند یکی بر بام کعبه باشد و بآواز بلند ندا کند که ای آدمیان و
پریان بشنوید و بدانید هر که فریضه خدای عز و جل بگذارد از زینهار خدای عز و جل بیرون آید و فرشته دوم
بر بام حظیره رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بایستد و ندا کند ای آدمیان بدانید و بشنوید هر که سنتهای
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد و تجاوز کند از شفاعت بی بهره ماند آنگاه فرمود که در مسجد
اکبری با برادر اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان میرفت بوقت وضو کردن فرمود
که یکی از سنت ست زیرا چه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که ترغیب و تحریض است
در خلال کردن انگشتان هر که انگشتان را بوقت آب دست خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت
محروم نکند آنگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی در کجا بودم وقت نماز شام بود خدمت خواجه تجدید وضو میکرد
خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش شد هاتف غیب آواز داد و دوره ... فرو خواندند که

اجل عومی دوستی محمد نامی کنی داز امتِ او باشی سنتِ او را ترک دهی بعد ازان خواجه اجل سوگند
خورد که تا ازان روز باز که ازو شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتهای رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم
ترک نشد آنگاه فرمود که وقتی خواجه اجل شیرازی را از حد خاطر متردد دیدم پرسیدم که حال ماجرا چیست
فرمود که ازان روز باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود را بر آن
خواجه کائنات چگونه خواهم نمود آنگاه فرمود که در صلوٰة مسعودی بطریق ترغیب روایت ابو هریره رضی
در فقه سنت نبشته است که هر اندامی را سه بار شستن سنت است چنانچه در حدیث مسطور است از رسول الله
صلّی الله علیه وآله وسلّم که سه بار شستن هر اندامی سنت من است و سنت پیغامبران پیشین که پیش از من
بودند پس فرمود از ان زیاده کردن ستم باشد بعد ازان هم درین محل فرمود خواجه فضیل عیاض رح
در وقت وضو در وست شستن یکبار فراموش کرد چون نماز بگذارد همدران شب حضرت رسالت را
صلّی الله علیه وآله وسلّم در خواب دید گفت که عجب آمد که در وضوی تو نقصانی باشد خواجه از هیبت آن
خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد برای کفارت آن در نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد
تا یکسال آنگاه فرمود که طائفه عارفان اهل فضل‌اند و ایشان مستغرق محبت دوست اندیش در شرح خویش
ایشان مینویسند چون بنده در شب با طهارت خسپد فرمان شود هر فرشته را که برابر او باشند تا آنگاه که او بیدار
شود و فرشته گوید الهی این بنده را بیامرز که با طهارت نیک خفته است آنگاه هم درین محل فرمود که در شرح
عارفان آمده است که چون مردم با طهارت بخسپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
در بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک ست که با طهارت خفته بود و آنکه او
بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اوّل باز گردانند و بگویند که این لائق آن نه که بالا برند و خدا را
سجده کننده نیست آنگاه بر لفظ مبارک راند که فقیه مینویسد که از رسول علیه الصلوٰة والسلام آمده است
که الیمین للوجه والیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برای طعام خوردن و روی شستن و دست چپ
برای استنجا کردن آنگاه سخن دران افتاده بود که چون مردم در مسجد در آیند سنت اینست که پای راست
درون مسجد نهند که یکی از سنت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم ست و چون بیرون شود پای چپ بیرون

بوهند آنگاه فرمود وقتی خواجه سفیان ثوری رح در مسجد آمد پای چپ پیشتر درون مسجد نهاد آواز
برآمد که ثور در خانهٔ خداوند چنین بی ادب وار درآیند که در می آئی پس ازان روز باز خواجه را
سفیان ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال پریشان بر لفظ مبارک راند که
عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بر وی نازل گردد و دریک زمان
چند هزار تجلی و حال در وی دمبدم پیدا میشود آنگاه فرمود که عارف کسی را گویند که جملگی عالم
بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند و جمله دقائق محبت را جواب گوید و همه
وقت در بحر معنی آشنا کند تا دری که در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آرد و پیش جوهریان
منجّهر عرض کند چون ایشان آن را ببینند بپسندند بتحقیق بدانند که او عارف ست بعد ازان همدرین
محل فرمود که عارف همه وقت در ولولهٔ عشق ست و متحیر در آفرینش قدرت خدای باشد اگر ایستاده
در وهم دوست ست و اگر نشسته است در ذکر دوست ست و اگر خفته است در خیال دوست متحیر ست
و اگر بیدار است در گرد حجاب عظمت دوست طواف می کند بعد ازان فرمود که اهل عشق نماز بامداد
بگذارند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب برآید و مقصود ایشان را این باشد که نظر دوست قبول
افتد و انوار تجلی دمبدم بر سر ایشان گردد آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بامداد بگذارد و بر
جای نماز قرار گیرد فرشته را فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آن زمان او را آمرزش خواهند که
او ازانجا برخیزد آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه جنید بغدادی رح در عهده خویش مینویسند و آن
اشارت ست از اسرار الهی که روزے رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابلیس را غمگین دریافت
پرسید غم و اندوه ترا سبب چیست که چنین بر خود بگداخته جواب داد که از کردهٔ چهار چیز از امت تو
یکی موذنان که ایشان بانگ نماز می گویند زیرا چه آن زمان که ایشان بانگ نماز می گویند همه
می شنوند و بجواب موذن مشغول می شوند و گوینده و شنونده آمرزیده می گردند دوم سبب آنکه سپاهیان
غازیان چون ایشان تکبیر می گویند و برای خدا در جنگ می درآیند فرمان می شود که ایشان را
با اهل ایشان بیامرزیدم سوم کسب حلال درویشان پس چون ایشان ازان کسب حلال خود

هر کسی نصیب کند خدا تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کسان را بیامرزد چهارم
سبب آنکه کسیکه نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب برآید پس نماز اشراق بگذارد گفت یا رسول الله
آن روز که من درمیان ملکوت بودم در صحف نزدیک نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و بر جای نماز
قرار گیرد و بذکر مولی مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله صلی الله علیه
آله وسلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی از آن امت که باشد با او بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد
بعد از آن فرمود که در فقیه الاکبر نبشته دیده ام بروایت امام المتقی ابوحنیفه کوفی رض که وقتی نباشی
بود چهل سال به کفن دزدی عمر خود بصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب دیدند که
در بهشت می خرامد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودی چه عمل نیک کردی که این
سعادت یافتی جواب داد که در من یک چیز بود آن زمان که نماز بامداد می گذاردم بر جای نماز
قرار می گرفتم تا آفتاب برآمدی اشراق می گذاردم آنگاه در کار نباشی مشغول می شدم حق تعالی
چون اندک پذیر و بسیار بخش ست از برکت این بیامرزید و کردار ہاے مرا محو کرد و بدین درجه
رسانید آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود و بدان چیز فرو ماند
اگر آن زمان چند هزار ملک که هر نوعی عجیب دیگر باشد بر وی عرض کنند بدان وقت او در آن نه بیند
مگر همه در آن چیز که فرو شده است یک چیز نشان عارفان همین ست که عارف همه وقت در
تبسم می باشد و آن زمان که عارف تبسم می کند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظارگاه می افتد
پس هر چه از ایشان ظاهر می گردد او تبسم می کند بعد از آن فرمود که در عارفان حالی ست آن
زمان که آن حال در ایشان پیدا شود در یک قدم که می زنند از عرش تا حجاب عظمت می گردد
و از آن جا تا حجاب کبریا می رسد بعد از آن بقدم دوم بمقام باز می رسند آنگاه خواجه چشم پر آب کرد
بگریست که کمترین درجه عارف همین ست اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدای
عز و جل داند کجاست و به کجا میرسند و کی باز می آیند زیرا چه حقیقت آن معلوم نه شد که ایشان از آنجا
کجا می روند و کی می آیند الحمد لله علی ذالک مجلس دوم در روز پنجشنبه دولت پابوس میسر

گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاء الدین بخاری و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی
بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک آمد که جنابت زیر هر موی ست بر تن آدمی پس مرد را باید که زیر
هر موی که جنابت ست آب برساند و تر کند موی های خویش را که اگر یک موی خشک بماند آن موی فردا
روز قیامت تن با وی خصومت کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریه نبشته دیده ام دهان مرد مسلمان پاک است
و آن که جنب شود در هر چه آب بخورد آنجا پلید نگردد و اگر او بی طهارت و یا جنب بود و یا حائض و نفسا
یا مومن بود و یا کافر بود دهان پاک ست بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم نشسته بودند اصحابی بر پای خاست سوال کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
اگر کسی جنب بود و هوای تابستان باشد و او عرق کند جامه در آن آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نشود و آب دهن مردم پاک ست اگر بجامه رسد پلید نگردد بعد از آن
همدرین محل فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان هارونی رح که چون آدم علیه السلام از بهشت
بدنیا آمد و را با حوا صحبت افتاد مهتر جبرئیل عم بیامد و گفت یا آدم برخیز خویشتن را بشوی یعنی غسل
کن چون مهتر آدم غسل کرد خوشی و فرحتی حاصل شد گفت یا اخی جبرئیل عم این را ثوابی و
مکافاتی هست گفت ای آدم عم بعدد هر موی که در اندام تست ثواب یک ساله عبادت هر ترا
حاصل آید و بعدد هر قطره که آب بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند
تا روز قیامت عبادت می کند و ثواب آن هر ترا باشد بعد از آن مهتر آدم صلوات الله علیه
و سلامه گفت یا اخی جبرئیل این ثواب مراست یا فرزندان مرا مهتر جبرئیل گفت یا آدم هر که
از فرزندان تو که مومن ست چون او غسل از حلال کند بعدد هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت
در دیوان او بنویسند و هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز
قیامت تسبیح و تهلیل میکند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجه این تمام کرد بگریست و فرمود
که این فوائد در باب کسانی ست که از حلال غسل کنند اما طائفه که از حرام غسل کنند هر موی که بر
اندام باشد حضرت عزت یک ساله گناه در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد

یک دیو آفریده شود تا روزِ قیامت هر بدی که در وجودِ آن دیو آید بگردن آن کس را باشد که او از
زنا غسل کند آنگاه فرمود که اوّل روندگانِ راهِ شریعت است چون مردم در شریعت ثابت
آمد و هرچه فرمانِ شریعت ست بجا می آرد و ازان فرمان ذرّه تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود و
بپایهٔ دوم رسد که آن را طریقت خوانند بعد ازان چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرط الطریقت
ست و آنچه درو فرمان ست سنت روندگانِ راهِ سلوک که وقتی ازان تجاوز نکند بیشتر در مرتبهٔ
معرفت رسد چون در مرتبهٔ معرفت رسید آنجا هم شناخت و جایگه آشنائی آمد حقیقت بدان که
روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد در مرتبهٔ چهارم رسید که آن مرتبهٔ حقیقت ست
بعد ازان چون مردم درین مرتبه رسد پس هرچه می طلبد می یابد آنگاه فرمود که وقتی بزرگی بود
ازوی شنیدم که او فرمود که عارف کسی ست که از هر دو کون ببُرد و فرو گرد و پس مقام فردانیت
تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر گیرد که از همه بیگانه گشت آنگاه هم درین محل فرمود که نماز
امانتی ست از پروردگارِ عالم بر بندگان پس بندگان را واجب ست که آن امانت را چنان
نگاه دارند و حق آنچنان بجا آرند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد ازان فرمود چون این کس در
نماز می شود باید که رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط ست و ارکانِ نماز نیکو نگاه دارد آنگاه فرمود
که در صلوٰة مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر بگذارد حق آن تمامی بجا آرد در رکوع و سجود
قرائت و تسبیح او نگاه دارد فرشتگان آن نماز او را در آسمان برند نوری ازان نماز شایع شود پس
درهای آسمان بگشایند و آن نماز در زیرِ عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش خواه مرآن
نماز کننده را که حق تو نگاه داشته است آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که در حق نماز گذارندگان سست
و آنکه حق بجا نیارد و ارکانِ نماز نگاه ندارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا برند درهای
آسمان گشاده نگردند فرمان آید این نماز را ببرید بر روی آن نماز کننده باز زنید پس نماز
بزبانِ حال بگوید ضایع کردی بعد ازان هم درین محل فرمود وقتی در بخارا بودم میانِ اهلِ ستار بندان
این حکایت ازایشان شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مردی را دید که

نماز می گذارد و رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد باستاد چون او از نماز فارغ آمده پرسید که امروز
چند سال ست که بدین طریق نماز می گذاری گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امروز قریب
چهل سال ست که می گذارم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چشم پرآب کرد و فرمود که هیچ نماز نکرده
درین چهل سال اگر بمردی بر سنت من نمرده باشی آنگاه فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان
هارونی رح که فردا قیامت از انبیا و اولیا تا آنجا که مسلمان اند هر که از عهدهٔ نماز بیرون آمد او رست
و هر که از جواب نماز بیرون نیامد بر دست زبانیهٔ دوزخ گرفتار گشت آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی
در شهری بودم نام آن شهر یاد نمانده است اما نزدیک شام ست بیرون آن شهر غاری بود و پیری
دران غار سکن داشت شیخ اوحد محمد الواحد غزنوی گفتندی استخوانی در وجود مبارک ایشان مانده
بر سجاده نشسته بود و دو شیر پیش در او استاده دعاگو از ترس شیران نتوانست که نزدیک رود
نظر آن بزرگوار بر من افتاد آواز داد که بیا و مترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم نشستم
اول سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی نکنی او نیز قصد تو نکند یعنی اینچنین کسست
که از وی می ترسی بعد ازان فرمود که چون خوف حق در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود
شیر خود کدام کس ست که از مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخنها بسیار گفت بعد ازان فرمود
که ای درویش از کجا میرسی گفتم از بغداد فرمود نیکو آمدی اما باید که درویشان را خدمت کنی تا مرد
بزرگ گردی اما بشنو امروز درین غار چند سال ست که سکونت کرده ام و از جملهٔ خلائق عزلت
گرفته ام از ترس یک چیز که سی سال ست که از گریه نیاسوده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتم
آن چیز کدام ست فرمود نماز ست آن زمان که نماز می گذارم در خود می بینم و می گریم که اگر ذره
آنچه شرط نماز ست فوت شود ازین جمله آنچه کرده ام ضائع گردد و بیک زمانی طاعت من بر روی
من باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون توانی آورد کاری کرده باشی و اگر نه
عمری ست که بغفلت از ما میرود و همه کار ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید هیچ گناهی نیست بزرگ تر ازین نزدیک خدای تعالی و در دنیا

دشمن تر قیامت بعد ازان سخن در دوزخ افتاده از کسیکه او نماز چنانچه شرط است نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بی وقت بگذارد و در وقت نگذارد بعد ازان آن بزرگوار فرمود مرا که انجوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین سبب نمی دانم حق نماز بجا می آرم یا نه چون حکایت بگفت سیبی پیش دست برگرفت مرا داد این سخن همه بگفت که عهدهٔ نماز بزرگ عهده ایست اگر سلامت ازین عهده بیرون آمدی برستی واگرنه چنان شرمنده مانی که فردا این روی بکسی نتوانی نمود بعد ازان خواجه چشم پرآب کرد بر لفظ مبارک راند که ای درویش نماز ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون برپا شد خانه سلامت بماند وانگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود و چون اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نمازها و فریضه و سنت در رکوع و سجود اندر آمد پس حقیقت اسلام و دین و جز آن خراب شد بعد ازان فرمود که در شرح صلوٰة مسعودی امام زاهد در دهم نبشته خدای عزوجل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرده چنانچه در نماز آنگاه هم درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرد خدای تعالی تقدست جابجا در قرآن یاد کرده است بعضی ازان خطاب ست بلفظ امر و بعضی بر سبیل ترغیب و بعضی بوجه ترهیب مر بندگان را و اندرین هفت صد جای وصیت کرد که نماز را برپای دارید که ستون دین نماز ست آنگاه در تفسیر معروف ست که بروز قیامت پنجاه موقف بایستانند و از پنجاه چیز ایشان را سوال کنند اما اگر بنده از سر موی آنه شرائط سوی از هر موی ایمان وصفتهای او و شناخت باری تعالی بیرون آید نیکو واگر از عهدهٔ آن بیرون نیاید همه آنجا به دوزخ فرستند بعد ازان بموقف دوم بایستانند از نماز و فریضه سوال کنند اگر از عهدهٔ آن بیرون آید نیکو وگرنه همه از انجا با موکلان دوزخ فرستند بعد ازان در موقف سوم بایستانند از سنتهای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پرسند اگر از عهدهٔ سنتها بیرون آید به بهود وگرنه با موکلان پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرستند که این کس از امت تست که در سنتها تقصیر کرده است چون این فوائد تمام کرد های های بگریست و این لفظ مبارک راند که وای آن کس که فردای قیامت از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شرمنده ماند پس او را جا کجا باشد چون

اندوهی تر شده باشد پیش که رود بعد از ان چون خواجه این فواید تمام کرد هر کسی باز گشت الحمد لله علی ذلک

مجلس سوم روز چهار شنبه دولت پای بوس میسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند و بخدمت نشسته از هم چنان مولانا بهاء الدین بخاری که ملازم صحبت بودی در آمد و نشست سخن درین افتاد که نماز فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک راند که بی مسلمانان که ایشان اند که نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد و لعنت هزار و ای بر مسلمانی ایشان که در بندگی کردن حق تعالی تقصیر کنند آنگاه هم درین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر از هم بودی که پیش از وقت برای نماز مستعد شدندی و طریق منتظران استادندی از ایشان سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت همه مستعد شوید گفتند آن سبب آنکه چون وقت نماز در آید به فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم پس وقت بگذرد فردا این روی پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چگونه نماییم که حدیث را تاخیر کرده است و فرمان داد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم عَجِّلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ وَعَجِّلُوا بِالصَّلٰوةِ قَبْلَ الْفَوْتِ یعنی بشتابید در توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است بعد از ان حکایت دیگر فرمود که در روضه امام یحیی حسن زندوسی رح در روضه نبشته دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مِنْ أَكْبَرِ الْكَبَائِرِ الْجَمْعُ بَيْنَ الصَّلٰوتَيْنِ یعنی بزرگترین گناهان آنست که نماز فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذارند بعد از ان فرمود که در مجلس خواجه عثمان هارونی نَوَّرَ اللّٰهُ مَرْقَدَهٗ حاضر بودم از ایشان شنیده ام به روایت ابو هریره رض که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که نماز دیگر را تاخیر کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که متغیر گردد و روشنائی سپید و بزه مند شود پس یاران روی بر زمین آوردند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه آله و سلم وقت او تعیین شود فرمود وقت آنست آنکه آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد و روشن باشد برنگ خود یعنی زرد نگشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت دارد بعد از ان فرمود در هدایه فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است اَسْفِرُوْا بِالْفَجْرِ فَاِنَّهٗ اَعْظَمُ لِلْاَجْرِ یعنی نماز بامداد روشن تر بگذارید تا ثواب بیشتر

بایید و در نماز پیشین سنت آنست که تاخیر کنند تا هوا خنک شود آنگاه بگذارید در تابستان و در زمستان
همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اَبْرِدُوْا بِالظُّهْرِ فَاِنَّ شِدَّةَ الْحَرِّ مِنْ فَیْحِ جَهَنَّمَ یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارید بعد ازان فرمود
که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح را نماز بامداد قضا شد چندان بگریست و نوحه کرد و زاری کرد هاتفی آواز
داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز بامداد فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب در نامهٔ اعمال تو
نبشته شد آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبشته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته بگذارد تا فردای قیامت
پیشِ او شده آن نماز می رود بعد ازان بر لفظ مبارک راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که هر کرا نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ
اَلْاِیْمَانُ لِمَنْ اَلصَّلوٰةُ لَهٗ که همدرین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان
هارونی رح که در تفسیر امام زاهد آمده است فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ الَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ یعنی چنان باشد
که ویل چاهی ست اندر دوزخ و گروهی گویند که وادیست اندر دوزخ دران وادی عذاب سخت و
آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند و در وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرمود
که ویل هفتاد هزار بار بخدای عز و جل بنالد در و عذاب آن که یارب این عذاب چنین سخت برای
کدام طائفه خواهد بود فرمان آید برای آنانکه نماز در وقت نگذارند و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی
امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا
شده اندر خانه رفت کفارت آن برده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب فرود شود
تاخیر نکند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت ست بعد ازان سخن در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک
راند هر که گرسنه را سیر گرداند حق سبحانه تعالی روز قیامت میانِ او و میانِ دوزخ هفت حجاب پیدا
آرد که بزرگی هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه همین سخن در دروغ گفتن افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که هر که سوگند دروغ خورد گوئی خان و مانِ خود را ویران کرده باشد و ذخیرهٔ برکت ازان خانه
برگیرند آنگاه هم درین محل حکایت فرمود که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری

گفتندی از صد مرد صالح بود و تذکیر میکرد و این حکایت ازوی شنیده ام فرمود که وقتی خدای
عز و جل بر حضرت موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ می کرد فرمان آمد که یا موسی اندر دوزخ
هاویه وادی آفریده ام و آن هاویه هفتم دوزخ ست از همه پرهول تر و تاریک تر و آتش آن تیز تر
تاریک تر و تیز تر و عذاب سخت تر ست و مار و کژدم در آن بیشتر و سنگها کرده ست اندر آن و هر پنج
که هر روز آن را می تابند پس ای موسی یک قطره که از آن گرم ست اندر دنیا افتد همه دریا های
دنیا خشک گردد و از تیزی آن کوهها فرو ریزد و از شورش آن هفت طبقه زمین [illegible]
پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای دو گروه آفریده اند یکی [illegible]
سختیر و کاری کنند در نماز یعنی نگذارند دوم از برای آن کسان که سوگند [illegible]
انگاه همدرین محل فرمود که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی [illegible]
سوگند راست بر زبان راندند و این در حالت سکر بود چون در عالم صحو آمد پرسید که من سوگند خورده
خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد که بدین سوگند راست خورد فردا سوگند
دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت شد بعده قسم را اندازیم سخن نگویم خدمت خواجه چهل سال زیست
برهیچ آفریده سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد ازان دعاگو التماس نمود که
اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودی چون خواجه این فوائد
تمام کرد خلق و دعاگو روی بر زمین آورد و هر کسی باز گشت خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک

مجلس چهارم

روز دوشنبه سعادت پایبوس حاصل شد آن روز شیخ شهاب الدین سهروردی
و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهم از برای دیدن آمده بودند سخن
دران افتاده بود که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود که چون
بلای دوست باز گردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد ازان شیخ شهاب الدین سهروردی رح
فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند
او را هیچ خبر نباشد بعد ازان خواجه اجل شیرازی رح فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که

اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او دران دم نزند صادق باشد بعد ازان شیخ
سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهده
دوست را فراموش نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله تقواه
فرمود این سخن بشیخ شهاب الدین نزدیکترست و سابق ست زیرا که در آثار اولیا نبشته دیده ام که
وقتی رابعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینار و خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهم هر همه در بصره
یکجا نشسته بودند سخن در صدق محبت می رفت هر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجه حسن بصری رح
گفت که صادق در دوستی مولی کسی بود که چون او را دردی و محنتی رسد او دران صبر کند رابعه
گفت ای خواجه ازین بوی منی می آید آنگاه مالک دینار گفت که در دوستی مولی کسی صادق ست
هر بلای و جفای که از دوست بدین کس برسد او دران رضا طلبی کند و بدان راضی باشد رابعه
فرمود که بر ازین بایستی بعد ازان خواجه شقیق رح فرمود که در دوستی مولی کسی صادق بود اگر او را
ذره ذره گردانند بدان دم نزند رابعه فرمود که چون او را المی و حزنی برسد او دران مشاهده دوست
فراموش نکند آنگاه خواجه فرمود که ما را نیز قرارست شیخ سیف الدین باخرزی رح فرمود که سخن در
صدق محبت همین ست آنگاه سخن در خنده افتاد بر لفظ مبارک راند که در اهل خنده قهقهه یکی از
گناهان کبیره است در میان اهل سلوک همین خنده قهقهه ست آنگاه فرمود اول بازی خنده
قهقهه است اما در گورستان منع آمده است که آن جایگاه عبرت ست نه جای لهو و بازی زیرا چه در
خبرست از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگاه که کسی در گورستان بخندد مردگان گویند که ای
غافل اگر تو بدانی که ترا چه پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد ازان بر لفظ مبارک راند
همدرین محل این حکایت فرمود که وقتی در کرمان من و شیخ اوحد کرمانی مسافر بودیم پیری منتهی
از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغولی که دران بزرگ دیدم وقتی کسی را چندان
مشغول ندیدم الغرض چون او را دریافتم سلام کردم دیدم که همین رمقی در ایشان مانده بود گوشت و
پوست گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر می گفت در خاطر گذرانیدم که این بزرگ را بپرسم که

حال ماجرا چیست که چنین ضعیف و حقیران بزرگوار شده اند ضمیر روشن که درویشی بود پیش ازین
که می گویم او بنور مکاشفه کرد که ای درویش روزی درویش با یاری در گورستان می گذشت
نزدیک گور قرار گرفتیم چون بنشستیم قضا را آن چیزی لهو بگفت مرا خنده قهقهه آمد ازان گور آواز
برآمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش است و حریفیکه چو ملک الموت مونس او ست و درین
خاک مار و مور بود او را با خنده چه کار بود همین که این شنیدم آهسته برخاستم دست یار بوسیدم
او را وداع کردم او جای رفت من بیامدم درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت این سخن در گدازیم
و هر روز بر خویش می ریزیم و این یاد می کنیم و امروز مدت چهل سال است که از شرم این خنده قهقهه
سوی آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روی چگونه خواهم نمود بعد ازان هم درین محل
حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی چهل سال او جانب آسمان ندید پرسیدند
که چرا چندین می گریی گفت که از ترس گور و هیبت قیامت بعد ازان پرسیدند اینکه جانب آسمان
نمی بینی از کجاست فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده قهقهه زده ام ازین سبب
دیده بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد ازان حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی که یکی از
بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از رخساره مبارک ایشان بریخت
آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند گفتند خدای تعالی با شما چه کرده است گفت بیامرزید
اما آن زمان که بالا برآوردند چون زیر عرش بردند سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد
که فتح چرا چندین بگریستی مرا غفار ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم الهی غفار میدانستم
اما از ترس ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت می گریستم که دران تنگ لحد حال من
چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدی باز گرد که ازان ترس ایمن گردانیدم
و ترا بیامرزیدم آنگاه فرمود که وقتی در سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی رح مسافر بودم در مقامی
صومعه بود و دران صومعه درویشی شیخ صدر الدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد مشغول و بزرگ
من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان بیامدی محروم باز نگشتی در عالم غیب رفته

چیزی بر دست او دادی و این سخن گفتی که این درویش را بدعا ایمان یاد کنید من ایمان خود
در گور سلامت توانم برد کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت مرگ او
بشنیدی چنان بر خود بلرزیدی که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدی گوئی چون چشمه ایست
بعد ازان هفت شبانروز در عالم گریه بودی اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که ما را از گریه خون
او گریه کشادی که این چه مردیست و این چه بزرگیست بعد ازان چون ازان عالم فارغ آمدی
بنشستی روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش ست و حریفی همچو ملک الموت
و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر
مشغول شدن چگونه خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شما از حال خفتگان زیر خاک که همه
مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اند اگر ذره معلوم شود که بر ایشان چه معامله می رود ایستاده بر خود
بگدازید و چون نمک آب گردید آنگاه فرمود که عزیزان وقتی دعاگو در بصره بزرگی را دیدم مشغول
برابر او در گورستان بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودیم مرده
آن گور را عذاب می کردند اما عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید نعره بزد بیفتاد چون بدیدم
جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگداخت آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ
دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود آنچنان محو و فرو شدم که هر روز بر خود
می گدازم از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای عزیزان
این مقدار که مردم بکسی مشغول گردد پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه همه مقدار که مردم بخلق مشغول
گردد و از خدای عز و جل بازی مانند پس بازی کردند و دنبال زاد و راحله مشغول گردید که ما همه آن پیش
داریم که سلامت توانیم گذشت این بگفت و دو خرما پیش داشت بر دست من داد و خود بمناجات
دیگر مشغول شد بعد ازان خواجه های های بگریست پس ای درویش بدان خدای که جان من
اندر قبضهٔ اوست ازان روز باز تا غایت امروز دعاگو برین ست و از هیبت مرگ و گور هر روز
در گدازم و از ترس بر خود می لرزم و زاد و راحله ندارم که بدان قوت ازان ترس بگذرم آنگاه فرمود که

از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عمداً و قصداً پس او ست
ملعون و منافق آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که در روضهٔ امام یحیی ابوالخیر زندوی رح نبشته
دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مَن اَکَلَ فِی المَقَابِرِ طَعَامًا اَوْ شَرَابًا فَهُوَ مَلْعُونٌ وَ
مُنَافِقٌ یعنی هر که بخورد در مقبره ها طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد ازان هم درین
محل حکایت فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رح در گورستان می گذشت طائفه مسلمانان را
بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجگان
شما منافقانید یا مسلمانان این سخن ایشان را دشوار شد و خواستند تا بد کنند خواجه فرمود من
بهر آن می گویم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید هر که در گورستان طعام و
شراب خورد او منافق باشد زیرا چه این مقام هیبت و عبرت ست که معاینه می کنید و بعضی
بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر و بیمار و در زندان محبوس مانده و گوشت و پوست ریزیده
و جمالِ ایشان با خاک یکی شده شما بدست خود آنچنان عزیزان را بخاک سپردید شما را چگونه
دل می شود که این جا طعام و آب می خورید و به لهو و لعب مشغول می شوید چون خدمت خواجه
این معنی بر ایشان بگفت علی الفور جوانان تائب شدند که باز گردیم شما به بخشید بعده خدمت خواجه
هم درین محل حکایتِ دیگر فرمود که در ریاحین نبشته دیده ام که وقتی حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم بر قومی گذشت که در خنده و لهو و لعب مشغول اند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
آله وسلم با ستاد و سلام گفت ایشان در حال بخاستند همه روی بر زمین آوردند چون بندگان
دست پیش آورده با ستادند چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم را بود بر هیچ حلم فرمود
که ای برادران شما از مرگ ایمن شده اید همه باتفاق گفتند که خیر یا رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم پس فرمود چگونه در خنده و لهو و لعب و جز آن غافل و ار مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم چنان در ایشان اثر کرد که هیچ کس آن طائفه را در خنده ندید آنگاه خدمت
خواجه فرمود که مشائخ طبقات و اولیاء صفاتِ طریقت و امامانِ دین خواجگانِ معرفت که از جملهٔ دنیا

وانچه در دنیاست نیز اگر ورزند سبب آنکه چندین عتاب هیبت و جبروت پیش بینند آنگاه فرمود که در
مرتبهٔ سوم که آنرا نیز اهل سلوک گناه کبیره می نویسند آنست که هیچ گناه بزرگتر ازان نیست که برادر مسلمانی
را بی موجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطور است که فرمان می شود وَالَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ الْمُؤْمِنِیْنَ
بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوْا فَقَدِ احْتَمَلُوْا بُهْتَانًا وَّاِثْمًا مُّبِیْنًا معنی چنین باشد رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و
رنجش رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و رنجش خدای عزوجل است بعد ازان خدمت خواجه
حکایت فرمود در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد بندگان خدا را بجور و جبر هلاک می کرد و
در عذاب می داشت بعد ازان بعد مدتی همان ملک ظالم را پیش در مسجد کنکری در بغداد استاده
دیدند موی سر و ریش پراگنده و در خاک یکی شده و ازان غافل قاعدهٔ تمام برگشته و خاکستر برسر
انداخته و خراب و منغص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در ملک بر خلق ظلم و
تعدی می کردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانی گفت ترا آن روز با آن نعمت
و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای می بخشیدی دست ظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری
دران وقت بندگان خدای را بموجبی می رنجانیدم و ستم بر ایشان می کردم لاجرم سزای خود
دیدم بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه در کنارهٔ دجله
صومعهٔ دیدیم دران صومعه بزرگی مسکن داشت چون سر دران صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام
باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که بنشین زمانی نشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش
قریب پنجاه سال باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شمایان مسافرت
می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم بزرگی از دنیاداران دیدم
استاده از برای داد و ستد خلق خدای را در رنجش می داشت و دران غلو می کرد من او را هیچ
نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده میکردم و می گذشتم هاتف غیب آواز داد که ای درویش چه شدی
اگر برای حق با آن دنیادار می گفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو ازان ظلم
باز ماندی اما بترسیدی ازان دنیادار که لطفی می کند ازان باز خواهد ماند ازان روز باز که آواز غیب

شنیدم از غایت شرمندگی سالها برآمد که درین صومعه مسکن ساخته ام و پای خود بیش ازین مقام
بیرون نیاورده ام و درین اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معامله بپرسند جواب
چه گویم پس ای درویش ازان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طرفی بروم که چیزی ببینم تا بدان
فعل مغرور نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده بعد ازان چون نماز شام شد یک کاسه
آشام و دو نانِ جوین و یک کوزه آب از هوا پیدا شد این بزرگ و دعاگو یکجا افطار کردیم چون روان
شدم دو سیب از زیر مصلا بیرون آورد به دعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و بازگشت بعد ازان بر
لفظ مبارک راند که مرتبهٔ چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه کبیره همین ست که چون مردم نام خدای
عزّ و جل بشنود و یا از کلام الله بخواند پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدای تعالی اعتقاد او در ایمان
زیاده شود و اگر عیاذاً بالله در شنیدن ذکر خدای تعالی و خواندن کلام الله دلهای شنوندگان نرم
نگردد و اعتقاد در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو لعب مشغول شود پس یکی از گناه کبیره همین ست
چنانچه در کلام الله مسطور ست و فرمان می شود إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ
وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ امام زاهد در تفسیر خود می نویسد که معنی این
آیة چنان باشد که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدای تعالی بشنوند و اعتقاد در ایمان
ایشان زیاده گردد ایشان مومنان اند پس هر که ذکر خدای تعالی بشنود و خواندن کلام الله
هر که بخندد پس بحقیقت بدانید که او از منافقان ست آنگاه هم درین محل فرمود که روزی رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم بر قومی گذشت آن طائفه را دید ذکر خدای تعالی می گویند نگر در خنده و
لهو مشغول اند و هیچ از ذکر و خواندن دلهای ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم بایستاد و گفت وهو طائف ثالث منافقون یعنی این طائفه سوم منافقانند که در شنیدن
کلام الله هیچ دل ایشان نرم نگردد آنگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص رح بر جماعتی
گذشت ایشان از ذاکران بودند نشسته ذکر می گفتند همین که خواجه ابراهیم نام خدای عزّ و جل
بشنید چنان ذوق در وی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد هفت شبانروز در رقص بیهوش

بود علیه

بودی که خبر از خود نداشتی هر بار که بهوش باز آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بیهوشی
مستغرق شدی همین هفت شبانروز برین منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کرد و
دو دوگانه نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و باز گفت یا الله سر بر نکرد جان بداد آنگاه خواجه چشم
پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند ؎ عاشق بهوای دوست بیهوش بود + وز یاد محب
خویش مدهوش بود + فردا که بحشر خلق حیران باشند + نام تو درون سینه و گوش بود + بعد ازان
خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه خواجه یوسف چشتی رح چند نفر درویش صاحب جمال و
نعمت در دائره حاضر بودند دعاگو نیز حاضر بود این بیت گویندگان می گفتند چنان در دعاگو
و دیگر درویشان در گرفت که هفت شبانروز مدهوش بودند که خبر از آن نداشتند و در رقص
بودند هر که گویندگان می خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت می گویانیدیم از میان آن درویشان
دو نفر چنان متحیر شدند که در زمین افتادند خرقه بر قرار ماند و آن درویشان از میان ناپیدا شدند
چون خواجه این فوائد تمام کرد خلق باز گشت خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک

مجلس پنجم

روز دوشنبه دولت پای بوس حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سجزی
و شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از
عبادتست در مذهب اهل سلوک بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اول آنست
که نگریستن در روی مادر و پدر فرزندان را یکی از عبادتست زیرا چه در خبرست از رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم هر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خدایتعالی بنگرد حجی پذیرفته
در نامه اعمال او بنویسند و هر زمانیکه فرزندی در پای مادر و پدر بوسه زند حق تعالی
ثواب عبادت هزار سال در نامه اعمال او بنویسد و او را بیامرزد بعد ازان همدرین محل
بر لفظ مبارک راند وقتی جوانی گناهگاری و فساد کاری از جهان نقل کرد او را در خواب
دیدند که میان حاجیان می خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجا یافتی
که هیچ عمل نیکو نکردی گفت آری همچنان است اما مادری داشتم آن زمان که از خانه

بیرون آمدمی سر در پای مادر می آوردم مادر دعا کردی خدای تعالی ترا بیامرزد و ثواب
پنج روزی کند حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید و میان حاجیان در بهشت
بجز رسیدم بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت کرد که وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که این دولت
از کجا یافتی فرمود که وقتی که کودک بودم هفت ساله بمسجد می رفتم پیش اوستاد قرآن می خواندم
درین آیه که فرمان می شود وَبِالْوَالِدَیْنِ اِحْسَانًا از اوستاد معنی این آیه پرسیدم گفت درین
آیه فرمان می شود که خدمت مادر و پدر بجا آری کنید چنانچه خدمت من که پروردگار شما ایم همچنین کن
از اوستاد این بشنیدم تخته بستم پیش مادر آمدم سر در پای مادر آوردم گفتم ای مادر من امروز
همچنین شنیدم که خدای تعالی چنین فرماید از خدا یتعالی بخواه تا چنانچه حق خدمت ترا خدمت
کنم چون این عرضداشت پیش مادر و پدر کردم دلش بر من مسکین بسوخت دوگانه نماز
بگذارد و دست من بگرفت و روی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت ازان یافتم که دعای
مادر بود دوم آنکه وقتی شبی از شبهای زمستان مادر من نیم شب آب طلبید کوزه پر آب کردم
بر کف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نکردم چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا
با کوزه استاده دید آن زمان که کوزهٔ آب از من بستد از غایت سرما پوست کف دست من با کوزه
بر آمد سرد شده بود شفقتی که در مادر است سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر
رنج بردی و مرا دعا کرد که خدای تعالی ترا بیامرزد حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد این همه
دولت از دعای مادر یافتم بعد ازان فرمود که مرتبهٔ دوم آنست که نگریستن در مصحف یکی از عبادت
است زیرا چه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر کند و یا بخواند خدا یتعالی
بفرماید تا دو ثواب در نامهٔ اعمال او بنویسند یکی ثواب بخواندن قرآن و یکی ثواب بنگریستن
و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالی بفرماید تا بعدد هر حرفی ده نیکی در نامهٔ اعمال او بنویسند
و ده بدی پاک گردانند بعد ازان دعاگو التماس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر برند برابر
توان برد یا نه فرمود در اوّل اسلام چندان آشکارا نه بود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در سفر

مصحف برابر می بردی و بگفتی که داند که چیزی خطائی شود و مصحف بدستِ کفار افتد اما در ابتدای
اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را بار بار بردی بعد ازان هم درین محل فرمود که سلطان محمود
غزنوی انار الله برهانه را بعد وفات بخواب دیدند پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت شبی
از شبهای من در خانهٔ یکی مهمان بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجاست من چگونه
خسپم باز گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش
مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان مصحف بخشیدند بعد ازان
بر لفظ مبارک راند هر که در مصحف نگرد بکرم خدای تعالی روشنائی چشم او زیاده شود و هیچ گهی آن چشم
بدرد نیاید و خشکی نپذیرد آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود و مصحف پیش بود
نابینائی بیامد روی بر زمین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمهای من نیکو
نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه درخواست دارم آن بزرگ
مستقبلِ قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بدست گرفت و بر هر دو چشم او مالید
چشمِ او چون چراغ روشن گشت بعد ازان فرمود که در جامع الحکایت نبشته دیده ام که در روزگار
پیشین جوانی فاسق بود که از فسقِ او مسلمانان را نفرت گرفته بود هر چند که او را مانع می شدند
نمی شنید الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر و دواجی در کمر بسته و خرقه در بر
پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت برند ازوی پرسیدند که تو مردِ فاسق بودی
این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک خیرات در وجودِ من آمده است و این آن بود که
جائی که مصحف را بدیدمی برخاستمی آن جا در خلوت استاده شدمی و با حرمتِ تمام در وی نظر
می کردمی حق تعالی جمله گناهانِ مرا بدین یک چیز عفو کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیامرزید و این
درجه روزی کرد بعد ازان بر لفظِ مبارک راند که سوم مرتبه آنست اگر کسی در روی علما بنگرد
حق تعالی فرشته بدان نظر بیافریند تا روزِ قیامت آن فرشته مر او را آمرزش می خواهد از
خدای عز و جل بعد ازان فرمود هر کرا دوستی علما و مشائخ در دل بود خدای تعالی هزار ساله عبادت

درنامهٔ اعمال او نبشتن فرماید واگر درین میان پیر و حق تعالی درجهٔ او چون درجهٔ علما گرداند و
مقام او علیین باشد آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیری نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم هر که در روی علما بسیار بنگرد و با ایشان برود و بیاید و تا هفت روز ایشان را خدمت
کند حق تعالی گناه او را تمام درگذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامهٔ اعمال او بنویسد که روز بروزه
گذرانیده باشد و شب بقیام و این حکایت فرمود که مردی بود در ایام پیشین هر وقتیکه علما را یا
مشایخ را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که بیند الغرض چون
آن مرد نقل کرد او را در گور فرود آوردند هر چند که روی بجانب قبله می کردند روی او جانب قبله
می گشت جانب دیگر می شد خلق را تعجب و حیرتی پیدا شد هاتفی آواز داد که ای مسلمانان خود را
واین مرد را چه رنجه دارید این مردی بود در دنیا از علما و مشایخ روی بگردانیدی پس هر که از
علما و مشایخ روی بگرداند ما رحمت خویش از وی باز داریم و از میان راندگان بگردانیم و فردای
قیامت وی را چون روی خرس برانگیزیم بعد ازان فرمود که مرتبهٔ چهارم در خانهٔ کعبه دیدن است
و یکی از عبادت است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که در خانهٔ کعبه زادها الله شرفاً
وتعظیماً دیده برود یکی از عبادت باشد هر که جانب خانهٔ کعبه زادها الله شرفاً وتعظیماً بنگرد و در نگریستن
هزار ساله عبادت و ثواب حج در نامهٔ اعمال آنکس بنویسند و او را یکی از کرامت کنند بعد ازان
فرمود که مرتبهٔ پنجم خدمت کردن و در روی پیر خود نگریستن یکی از عبادت است زیرا چه در مودة المدین
نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان هارونی رح فرماید هر که یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچه
حق خدمت است حق تعالی او را در بهشت هزار کوشک از یک دانهٔ مروارید بدهد و در هر کوشکی
حور کرامت کند و فردای قیامت بی حساب در بهشت برند و هزار ساله عبادت در نامهٔ اعمال او
بنویسند بعد ازان فرمود که مریدی را باید که هر چه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بران
متعلق بود و هر نمازی و اورادی و جز آن که خدمت پیر فرماید بکردار رساند و متواتر بخدمت پیر
حاضر باشد و خدمت کند و اگر متواتر میسر نشود کوشش نماید بعد ازان همدران محل حکایت فرمود

که وقتی زاهدی بود و صد سال مر خدای را عزّ وجلّ عبادت کرده بود روز بروزه گذرانیدی و شب بقیام هیچ ساعتی و لحظهٔ از طاعت خالی نبودی و هر که بروی بیامدی پند و نصیحت کردی و برآیندگان و روندگان گفتی که در کلام الله مجید فرمان می شود قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ یعنی ای بندگان خدای تعالی ما را و شما را بیافرید برای عبادت نه از برای خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را واجب ست که در هیچ کاری دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خدای تعالی الغرض چون این زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند از وی سوال کردند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل که کردم روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسایش ندادم این جمله اعمال محبوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود و فرمان آمد چون تو در خدمت کردن پیر تقصیری نکردی بخشیدم بعد از آن خواجه ادام الله تقواه فرمود و چشم پر آب کرد که فردای قیامت انبیا و اصدقا و اولیا و مشائخ و صدیقان را مبعوث گردانند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشه بود پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان و دران ریشه های گلیم در آویزند و هر یکی ریشه بگیرد و استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی ایشان را قوت بخشند که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویشان و مریدان بر گلیم مانده راه ای هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را بر در بهشت استاده بیابند زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجه این فواید تمام کرد در تلاوت مشغول شد خلق در دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک

مجلس ششم

روز پنجشنبه دولت پای بوس حاصل شد سخن در قدرت خدای عزّ وجلّ افتاده بود و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفاهانی و درویشان دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند در چیزهاست که خدای تعالی بعلم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مردم دران فرو شود و در ساعت از دست برود دیوانه گردد بعد از آن فرمود که وقتی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آرزوی دیدن اصحاب کهف کرد فرمان آمد

که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نبینی مگر در آخرت اما اگر خواهی و ایشان را در دین تو در آرم
بعد از آن فرمود که این کلیم سالها آن جهان ببرد در غار اصحاب کهف فرود آورد و یاران با اصحاب
سلام کردند حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد از آن یاران دین محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواجه این حکایت فرمود
که چه چیزیست که در قدرت خدا تعالی نیست اما مرد باید که در فرمانهای او تقصیر نکند تا هرچه خواهد آن
شود آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی بخدمت خواجه خود شیخ عثمان هارونی رح حاضر بودم
و جماعت درویشان نشسته بودند حکایت از مجاهدهٔ متقدمان و فواید ایشان می گفتند و میان
پیری بغایت ضعیف و نحیف عصا بدست گرفته بیامد سلام کرد جواب سلام گفت شیخ عثمان هارونی
برخاست با بشاشت تمام در پهلوی خود جا داد آن پیر آغاز کرد امروز سی سال ست پسری
از من جدا مانده است از درد فراق او حالم بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او
خبر ندارم بخدمت خواجه آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او
همین که شیخ عثمان هارونی رح این سخن بشنید سر در مراقبه کرد دیری بود چون سر بر آورد روی
بسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پیر جدا مانده را همین که خود و
درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پیر برو بعد یک لحظه پسر خود را بیابی چون
پیر از زبان مبارک سخن بشنید روی بر زمین آورد و بازگشت هنوز در میان راه بود که آینده بیامد
دست پیر بگرفت گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانهٔ پیر و پسر یکجا شدند و ملاقات
کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن بازگشت پسر را بخدمت خواجه آورد
پای بوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید کجا بودی گفت بر نیمه دریا بودم دیوان
در زنجیر بند کرده بودند امروز همدران مقام نشسته بودم درویشی هم بر مشابهت مخدوم گویا که آن
درویش خدمت مخدوم ست در آمده در زنجیر دست دراز کرد و گردن من بزور گرفت و مرا نزدیک خود
ایستانید فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشارهٔ آن درویش همچنان کردم فرمود که چشم پیش کن

چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر
گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک در دندان گرفت که گوی آن پیر بود بر سر و بر قدم خواجه آورد
که اینک مردان خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که اینهمه قدرت خدای ست
عزوجل بعد ازان هم درین محل فرمود که در روایة کعب الاخبار آمده است رضی الله عنه در آفرینش
قدرت خدای عزوجل فرشته آمده است بدان هیبت و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته
هابیل ست الغرض آن فرشته دو دست دراز کرده است یکی سوی مغرب و دومی سوی مشرق و
تسبیح می گوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ و آن فرشته موکل ست بر روشنائی روز بدان دست
نگاه می دارد و دستیکه بسوی مغرب ست تاریکی شب بدان دست نگاه می دارد اگر آن فرشته
روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید و اگر تاریکی را از دست بگذارد
همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز نگردد و لوحی معلق آویخته اند و خطها سپید و سیاه اند
و روی نبشته اند او می بیند گاهی بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنی روز زیاده گردد و
چون نقصان کند تاریکی شب زیاده گردد و ازینجاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب کوتاه
گردد خواجه این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد های های بگریست و در عالم سکر بود فرمود که درین راه
مردان خدای باشند هر معامله که در عالم می گذرد و هر عجایبی که از ان قدرت می باشد پیش نظر ایشان
آن چیزها معائنه است و می بینند و پیش بندگان خدای عزوجل آن معامله باز می گویند بعد ازان
هم درین محل فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست در آسمان ست باد ها را
بدان دست نگاه می دارد و آن دست که جانب زمین ست آبها بدان دست نگاه می دارد
اگر آن فرشته از ان دست آبها بگذارد همه عالم غرق شوند و اگر از دست بادها بگذارد همه عالم زیر و زبر
گردد بعد ازان هم درین محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیافریده است بزرگی آن
بگرد همه دنیاست و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که هیچ آبادی نیست چنانکه در کلام الله فرمان
می شود ق والقرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این را تفسیر کرد و فرمود که

حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین ست که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و نام آن فرشته قرتائیل ست و بدان کوه موکل ست او گاهی دست می کشاید و گاهی می بندد و رگهای زمین بر دست اوست هرگاهیکه خدای تعالی بخواهد که بر زمین تنگی پیدا گردد آن فرشته را فرمان می شود تا رگ زمین در کشد چون رگها فراهم آید آبها و چشمها خشک شود و نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین فرستد آن فرشته را فرمان می شود تا رگ زمین بکشاید و چون خواهد که خلق را بترساند و قدرت خود نماید آن فرشته را فرمان دهد تا رگ زمین بجنبش آرد آن را زلزله گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد ازان هم درین محل فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح و از شیخ سیف الدین باخرزی رح که در اسرار العارفین نوشته دیده ام که خدای تعالی آن کوه را چهل جهان جز این جهان چهار چند بیافریده است و هر جهانی ازان چهار صد قسمت ست و هر قسمتی چهار چند این دنیاست و اندرین چهل جهان که از پس آن کوهست هیچ ظلمت نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نور ست و زمین آن از زر ست و ساکنان آن همه فرشتگان اند پس آن چهل جهان نه آدم داند و نه ابلیس و نه بهشت و نه دوزخ ازان روز باز که آنها را خدای تعالی آفریده است آن فرشتگان هر همه می گویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجابهاست و او پس آن دیگر حجابست که بزرگی و عظمت آن نداند مگر خدای عز و جل بعد ازان فرمود که این کوه را بر سر گاو نهاده اند و بزرگی آن گاو هی هزار سال راه ست و آن گاو ایستاده است و حمد و ثنا می گوید مر خدای عز و جل را و سر آن گاو در مشرق و دم آن در مغرب ست بعد ازان شیخ عثمان هارونی رح قسم راند در آن روز که این حکایت از زبان شیخ مودود چشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه کردند و درویشی بخدمت ایشان حاضر بود در ان از درون آن خرقه ناپیدا شد بهمان زمان باز در عالم موجود پیدا آمد آن درویش سوگند خورد که من و شیخ مودود چشتی رح هر دو نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه فواید می فرمود در غیب بود معاینه می کردیم که ذره تجاوز نبود و این مکاشفه سبب آن بود که در من تنگی پیدا شده بود و نشان

در وقتِ حکایت آن را معاینه میکردند انگاه شیخ الاسلام خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه
فرمود که درویش را قوت باطن هم چنین می باید که هر چه شنونده که در حکایت اولیا نقص وارد آن را هم
معاینه کنانند قوت کرامت او را لازم گردانند انگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود کرد وقتی دعا گو
جانب سمرقند مسافر بود نزدیک محلت امام ابو اللیث سمرقندی بزرگی مسجد بنا کرده بود دانشمندے
ایستاده می گفت که محراب بدین سمت بدارید که سمت کعبه اینجاست دعا گو آنجا استاده بود گفت که
این طرف نیست آن طرف ست که دعا گو می گوید هر چند که دعا گو گفت او نشنید دعا گو بر وقت
کرد و گردن دانشمند بگرفتم گفتم بدان سمتی که می گویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین معاینه کرد
خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعا گو می گفت بعد ازان هم درین محل فرموده این حکایت کرد که
حق سبحانه و تعالی مارے را بیافرید دران روز که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی
بتو می دهم نگاه دار مار گفت فرمان بردارم ندا آمد که دهان باز کن آن مار دهان باز کرد حق تعالی
فرشتگان را فرمان داد دوزخ را گرفتند در دهانِ آن مار نهادند پس فرمان آمد که دهان بربند
دهان بربست اکنون دوزخ در دهانِ آن مارست در زیرِ هفتم زمین پس اگر دوزخ در دهانِ مار
نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت بیاید
حق سبحانه و تعالی فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهانِ مار بیرون آرند و دوزخ را
هزار سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگی چندان بود که حق سبحانه و تعالی
اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند انگاه دوزخ را بتابند چون یک دمی بزنند جمله حشر
قیامت پر دود گردد انگاه خواجه این فوائد تمام کرد و فرمود هر که خواهد که عقابِ آن روز ایمن بود
پس او طاعتی بکند که نزدیکِ آن بهتر از وی هیچ طاعتی نیست که کند این دعا گو عرضداشت کرد
که آن طاعت کدام ست فرمود در ماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگان را روا کردن و
گرسنگان را سیر گردانیدن که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک خدای تعالی نیست همین که خواجه
این فوائد تمام کرد خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذالک مجلس هفتم روز چهارشنبه

دولتِ پای بوس میسر گشت چند نفر حاجی از خانه کعبه زادہا اللہ شرفاً و تعظیماً آمده بودند سخن
در فاتحه افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در آثار مشائخ طبقات نبشته دیده ام که فاتحه را از برای برآمدن
حاجات بسیار باید خواند در خبر ست از رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم هر کرا مهمی یا کاری مشکل
پیش آید فاتحة الکتاب برین طریق بخواند بسم اللہ الرحمٰن الرحیم الحمد للہ یعنی میم رحیم را با دو لام
الحمد ادغام کند و وقت آمین سه بار آمین بگوید حق سبحانه و تعالی آن مهم را بکفایت رساند
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم نشسته بودند یاران
گرد حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیه وآله وسلم بودند بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالی بجای
من بسیار کرامتها ارزانی داشت چنانکه پیش از من بهیچ پیغمبری نبود آنگاه فرمود که من نشسته بودم
که مهتر جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمان می شود که بتو کتابی فرستاده ام
و دران کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت در توریة بودی هیچ کس از امت موسی علیه السلام جهود
نگشتی و اگر این سوره در انجیل بودی هیچ کس از امت عیسی ترسا نشدی و اگر سوره در زبور بودی
هیچ کس از امت داود مغ نگشتی و این سوره در فرقان ازان فرستاده ام تا ببرکت این سوره
امتان تو از خدای تعالی مظفر باشند تا روز قیامت از عذاب دوزخ و هول آن ببرکت
خواندن و مطالعه کردن این سوره ای محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم بدان خدائی که ترا براستی
بخلق فرستاده اگر دریاهای روی زمین مداد گردد و درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان هفت
زمین کاغذ گردد از ابتدای عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد ازان خواجه دام اللہ
بقاره بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله دردها را و بیماریها را شفا ست هر بیماری که بهیچ
علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز بامداد با بسم اللہ چهل و یکبار بخواند و بر رو دمد
حق تعالی او را شفا دهد و صحت بخشد از برکت این سوره بعد ازان هم درین محل فرمود که
در حدیث ست قال النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم الفاتحة شفاء کل داء یعنی سوره فاتحه شفا ست
مر همه دردها را بعد ازان هم درین معنی فرمود وقتی هارون رشید نور اللہ مرقده را زحمتی صعب بود

مدتِ دو سال بشیرہ بود چون از علاج درماند وزیر را بخدمت خواجہ فضیل عیاض رح فرستاد کہ از
فرستادکہ از دست زحمتِ من بجان رسیدہ ام و ہر علاجی کہ کردم مرا صحت نشد الغرض چون وقت
درآمدہ بود خواجہ فضیل عیاض رح بر فور برخاست بخدمتِ ہارون رشید بیامد دستِ مبارک
خود بر ہارون رشید فرود آوردہ سورۂ فاتحہ چہل و یکبار بخواند بروی بدمید ہنوز نیکو نہ دمیدہ بودکہ
ازان زحمت صحت یافت آنگاہ ہم درین محل فرمودکہ وقتی امیر المومنین علی رض بر سرِ بیماری رسید
فاتحہ بخواند بدمید در زمان صحت یافت مردی دیگر بہ عیادتِ او آمدہ بود پرسید کہ چگونہ شمارا صحت
شد گفت امیر المومنین علی رض بیامد ہمین سورۂ فاتحہ خواند مرا صحت شد ہنوز این سخن نگفتہ بود
آن مرد را زحمت شد و ہم دران زحمت بمرد و از سبب بد اعتقادیِ او بود کہ مردم را ہر کاری کہ
باشد صدق می باید و عقیدۂ نیک می باید اگر دست بی فاتحہ فرود آرد ہمہ صحت شود خاصۂ سورۂ
فاتحہ کہ جملگی درد ہارا شفا ست بعد ازان بلفظِ مبارک راند کہ در تفسیر آمدہ است کہ خدای تعالیٰ
ہمہ سورہ را یک نام خواند و سورۂ فاتحہ را ہفت نام خواند اوّل فاتحۃ الکتاب دوم سبع المثانی
سوم ام الکتاب چہارم ام القرآن پنجم سورۂ مغفرت ششم سورۂ رحمت ہفتم سورۃ الثانیہ و درین
سورہ ہفت حرف نیست و نیامدہ است اوّل حرف ث زیرا چہ اوّل ثبور ست خوانندۂ الحمد را
با ثبور کاری نیست دوم حرف جیم نیست کہ جیم از جہنم ست خوانندۂ الحمد را با جہنم کاری نیست سیوم
حرف زی نیست کہ زی از زقوم ست خوانندۂ الحمد را با زقوم کاری نیست چہارم شین نیست کہ
شین از شقاوت ست خوانندۂ الحمد را با شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظا نیست کہ ظا از ظلمت
ست خوانندۂ الحمد را با تاریکی کاری نیست ششم فا نیست کہ فا از فراق ست خوانندۂ الحمد را
با فراق کاری نیست ہفتم خ نیست کہ خ از خواری ست خوانندۂ الحمد را با خواری کاری نیست
و در این سورہ ہفت آیۃ ست امام ناصر بستی رح می نویسد کہ درین سورہ ہفت آیۃ ست و در
تن ہفت اندام آفریدہ اند ہران بندہ کہ این ہفت آیۃ بخواند حق سبحانہ و تعالیٰ ہر اندامی را
از ہفت دوزخ نگاہ دارد آنگاہ ہم درین محل فرمود کہ مشائخِ طبقاتؔ ۱

۱ سلوک می نویسند کہ

حق تعالی درین سوره صد و بست و چهار حرف فرمود و یک لکه بست و چهار هزار پیغامبر شد پس
بعدد هر حرفی که درین سوره است ثواب یک لکه بست و چهار هزار پیغامبران ست که شادی
بد هر از برکتِ الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف ست حق تعالی پنج وقت نماز فرمود
در شبانروزی هر ان بنده که این پنج حروف بخواند هر نقصی و نقصانی که درین پنج نماز کرده باشد
خدا تعالی از ان بنده بپذیرد آنگاه فرمود که لله سه حرف ست سه در پنج ضم کنی هشت گردد خدا تعالی
هشت در بهشت بروی کشاده گرداند در هر دری که خواهد در رود ربّ العالمین ده حرف ست
ده را با هشت ضم کنی هژده باشد حق سبحانه و تعالی هژده هزار عالم بیافریده است هر ان بنده
که هژده حرف را بخواند بعدد هر حرفی که درین هژده هزار عالم ست ثواب یابد الرحمن شش حرف
ست شش حرف را با هژده ضم کنی بست و چهار باشد حق تعالی در شب و روز بست و چهار
ساعت بیافریده است هر ان بنده که این بست و چهار حروف را بخواند از گناهان همچنان
بیرون آید گوئی که امروز از مادر زاده شده است الرحیم شش حرف ست شش را با بست و چهار
ضم کنی سی باشد حق سبحانه و تعالی پل صراط راسی هزار ساله راه بیافرید پس هر ان که این
سی حرف بخواند از سی هزار سال راه بگذرد چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین دوازده حرف
ست دوازده را با سی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی دوازده ماه آفریده است
هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی
از گناه وی درگذرد و ایاک نعبد هشت حرف ست هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد
حق سبحانه تعالی روز قیامت را که بمقابلهٔ پنجاه هزار سال باشد پیدا کرد پس هر ان بنده که این
پنجاه حرف را بخواند حق تعالی بران بنده چنین معامله کند که با صدیقان خدای کرده باشد
و ایاک نستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک باشد حق سبحانه و تعالی
در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است هر آن بنده که این شصت و یک حرف را
بخواند بعدد هر قطره که از ان دریا بود آن مقدار نیکی در نامهٔ اعمالِ او بنویسند و همان مقدار

بلکی از تابعة الجمال و بی تحو گفته آید اهدنا الصراط المستقیم نوزده حرف ست نوزده را با شصت و یک
ضم کنی هشتاد باشد هرکه در دنیا خمر خورد هشتاد تازیانه بر وی واجب آید پس هر آن بنده که این
هشتاد حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از وی هشتاد تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم غیر المغضوب
علیهم ولا الضالین آمین چهل و چهار حرف ست چهل و چهار را با هشتاد ضم کنی صد و بست و
چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بست و چهار هزار پیغامبر بر خلق فرستاده است هر آن
بنده که این صد و بست و چهار هزار حرف بخواند ثواب صد و بست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام بیابد روز
بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتی برادر شیخ عثمان هارونی رح در سفری بودم در کناره دجله
رسیدیم آنجا کشتی نبود که بگذریم و ما به تعجیل می. گفت خواجه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم
خود را و شیخ را در کنار دجله ایستاده دیدم دعاگوی بخدمت عرضداشت کرد که چون گذشتیم
فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم پای در آب نهادم گذشتیم پس هرکه فاتحة الکتاب بصدق
بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت روا نشود چنگ او و دامن من باشد چون
خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک

مجلس هشتم

روز پنجشنبه دولت پای بوس حاصل شد سخن در اوراد و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک
راند هر که ورد و ... خود وظیفه کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال
وظیفه که کرده باشد آن را بخواند بعد از آن در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث ست قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده ورد ملعون ست بعد از آن هم درین
محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین رح از اسپ خطا کرد و پای شکست همین که در خانه آمد
اندیشید که این از کجاست باشد که پیش از فرض بامداد سورهٔ یٰس وظیفه بود دران روز وظیفه
از وی فوت شده بود آنگاه ملایم این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه
عبدالله مبارک رح گفتندی وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد بجان زبان غیب آواز
داد که ای عبدالله عهدی که با ما کردی مگر فراموش شد وظیفه که بود آن را نخواندی فرمود نبیا

و اولیا و مشائخ و مردان را که وظیفه باشد آن را می خوانند و هرچه از پیران خود شنیده اند آن را
انجام می رسانند بعد ازان فرمود و را و یکی از خواجگان ما آمده است می خوانیم و شما را خبر
می گوییم تا وظیفه فوت نکنید بعد ازان فرمود که چون مردم از خواب بیدار شود از پهلوی راست برخیزد
و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه باید که وضو کند چنانکه شرط وضوست بعده دوگانه نماز بگذارد بر سر
مصلا بنشیند چند آیه از سورهٔ البقره بخواند و هفتاد آیه از سورهٔ انعام بخواند و این ذکر صد بار بگوید لا اله
الا الله محمد رسول الله آنگاه سنت نماز بامداد بگذارد و بخواند در رکعت اول فاتحه و الم نشرح و در
رکعت دوم فاتحه و الم ترکیف بعد ازان فرمود صد بار بگوید سبحان الله بحمده سبحان الله العظیم و بحمده
استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه آنگاه فرمود که چون نماز بامداد بگذارد مستقبل قبله نشسته باشد
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ابدا ذو الجلال و الاکرام
بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر بعد ازان سه بار بگوید اشهد ان محمدا عبده و رسوله آنگاه سه بار بگوید اللهم
صل علی محمد ما اختلف الملوان و تعاقب العصران و تکرر الجدیدان و استقبل الفرقدان و القران بلغ
علی روح محمد من التحیة و السلام و سه بار بگوید یا عزیز یا غفور آنگاه سه بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و سه بار بگوید استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه
بعد ازان بگوید سبحان الله بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب
ستار العیوب علام الغیوب کشاف الکروب مقلب القلوب و اتوب الیه بعد ازان سه بار بگوید یا حی یا قیوم
یا حنان یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان یا غفران یا ذو الجلال و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین
بعد ازان سه بار بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العظیم یا قدیم یا دایم یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا حلیم یا علیم یا حکیم
یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا حی یا قیوم یا حی اقض حاجتی بحق محمد و آله اجمعین بعد ازان نود و نه نام
باری تعالی بخواند بعده نود و نه نام پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بخواند اینست بسم الله الرحمن الرحیم
محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب خاتم احید وحید قیم جامع مقیت مقتفی رسول الملاحم رسول الراحة
کامل اکلیل حاشر حی ناجی داعی سراج منیر بشیر نذیر هادی مهدی رسول الرحمة تقی طه یس فاتح

صفی خلیل کریم حبیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قائم حافظ شہید عادل حکیم نور حجت بیان برہان
مومن مطیع مذکر واعظ واحد امین صادق ناطق صاحب مکی مدنی بطحی عربی ہاشمی قرشی مضری
اُمّی عزیز حریص رؤف رحیم طیب طاہر مطہر فصیح سید تقی امام بار حق مبین اول آخر ظاہر باطن رحمتہ
شفیع محرم امر ناحی حلیم شہید قریب منیب ولی عبداللہ محمد کرامت اللہ و محمد آیۃ اللہ وسلم تسلیماً
کثیراً کثیراً برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازاں سہ بار این درود بخواند اللّٰھم صلّ علیٰ محمد حتی لا یبقیٰ
من الصلوٰۃ شیٔ وارحم علیٰ محمد حتی لا یبقیٰ من الرحمۃ شیٔ و بارک علیٰ محمد حتی لا یبقیٰ من البرکات شیٔ
بعد ازاں یک بار آیۃ الکرسی بخواند اللہ لا الٰہ الا ھو الحی القیوم لا تاخذہ سنۃ ولا نوم لہ ما فی السمٰوٰت
وما فی الارض من ذا الذی یشفع عندہ الا باذنہ یعلم ما بین ایدیھم وما خلفھم ولا یحیطون بشیٔ من علمہ الا بما
شاء وسع کرسیہ السمٰوٰت والارض ولا یؤدہ حفظھما وھو العلی العظیم بعد ازاں سہ بار بگوید قل اللّٰھم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء
بیدک الخیر انک علیٰ کل شیٔ قدیر بعد ازاں سہ بار بخواند قل ھو اللہ احد بعد ازاں ہفت بار بگوید فان تولوا
فقل حسبی اللہ لا الٰہ الا ھو علیہ توکلت وھو رب العرش العظیم آنگاہ سہ بار بخواند ربنا لا تحملنا ما لا طاقۃ
لنا بہ واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولٰنا فانصرنا علی القوم الکافرین برحمتک یا ارحم الراحمین
بعد ازاں سہ بار بخواند اللّٰھم اغفرلی ولوالدی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء
منھم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازاں سہ بار بخواند سبحان الاول المبدی سبحان الباقی
المعید اللہ الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفواً احد آنگاہ سہ بار بخواند وان اللہ علیٰ کل شیٔ قدیر وان اللہ
قد احاط بکل شیٔ عدداً آنگاہ سہ بار بگوید توبۃ عبد ظالم ظلیل ولا یملک لنفسہ نفعاً ولا ضراً ولا موتاً ولا حیوۃ
ولا نشوراً بعد ازاں سہ بار بگوید اللّٰھم یا حی یا قیوم یا اللہ یا لا الٰہ الا انت اسألک ان تحیی قلبی بنور معرفتک
ابداً یا اللہ یا اللہ بعد ازاں سہ بار بگوید یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب یا مقلب القلوب والابصار یا
دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت علیک یا رب وفوضت امری الیک یا رب لا حول و
لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ما شاء اللہ کان وما لم یشاء لم یکن بحق ایاک نعبد وایاک نستعین بعد ازاں

یک بار بگوید اللهم انی اسألک یا من یملک حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین فان لک من کل
مسألة منک سمعا حاضرا وجوابا عتیدا وان من کل صامت علما ناطقا فاعطنا مواعیدک الصادقة
وایادیک الشاملة ورحمتک الواسعة ونعمتک السابقة انظر الی نظرة برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از ان
یک بار بگوید یا حنان یا منان یا دیان یا برهان یا سبحان یا غفران یا ذوالجلال والاکرام آنگاه
سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد بعد از ان سه بار بگوید اللهم انی اسألک
باسمائک الاعظم ان تعطینی ما سألتک بفضلک وکرمک یا ارحم الراحمین الحمد لله الذی فی السموات
عرشه والحمد لله الذی فی القبور قضاؤه وامره والحمد لله الذی فی البر والبحر سبیله والحمد لله الذی لا ملاذ و
لا ملجأ الا الیه رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد از ان سه بار بگوید سبحان الله ملاء المیزان و
منتهی العلم وزنة العرش ومبلغ الرضا ولا اله الا الله ملاء المیزان ومنتهی العلم وزنة العرش ومبلغ الرضا
برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاه یک بار بگوید رضیت بالله ربا کریما وبمحمد نبیا وبالاسلام دینا وبالقرآن
اماما وبالکعبة قبلة وبالمؤمنین اخوانا آنگاه سه بار بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء
بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم بعد از ان چند بار بگوید اللهم اجرنا
من النار یا مجیر بعد از ان ده بار بگوید نه بار لا اله الا الله ودهم بار محمد رسول الله بعد از ان یک بار بگوید
واشهد ان الجنة حق والنار حق والمیزان حق والموت حق والسؤال حق والصراط حق والشفاعة
حق وکرامة الاولیاء حق ومعجزة الانبیاء حق فی الدار الدنیا وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله
یبعث من فی القبور آنگاه دست بالا کند این دعا بخواند اللهم زد نورنا وزد حضورنا وزد مغفرتنا و
زد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقنا وزد قبولنا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از ان مسبعات عشر
وسوره یٰس بخواند بعد از ان سورة الملک بعد از ان سورة الجمعة بخواند بعده چون آفتاب بلند برآید
نماز اشراق بگذارد ده رکعت به پنج سلام نیت همین ست در رکعت اول فاتحه یک بار و اذا
زلزلت الارض زلزالها یک بار و در رکعت دوم فاتحه یک بار و انا اعطینا یک بار بعد از ان ده بار درود
فرستد بعده در تلاوة قرآن مشغول شود تا صلوة چاشت بعد از ان فرمود که صلوة چاشت بگذارد

دوازده رکعت بشش سلام در هر رکعتی فاتحه یکبار و سورهٔ والضحی یک بار چون سلام دهد صد بار
کلمهٔ سبحان الله تا آخر بگوید و صد بار درود بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستد بعده در تلاوت
قرآن مشغول شود تا آن زمان که استوار و رنگ بگذارد البته با هتر خضر ملاقاتی شود و بهر ده سورهٔ
آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس و چون سلام دهد ده بار درود بفرستد بعده
سورهٔ نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه که نماز دیگر شود بعد از ان صد بار بگوید لاحول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم بعده سورهٔ فتح بخواند بعده سورة الملک پنج بار بخواند بعده سورهٔ عم یتساءلون و سورهٔ
والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد آنگاه در ذکر مشغول شود در شرح مشایخ نبشته دیده ام
هر که سورهٔ والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد بعده نماز شام بگذارد بعد از سنت دو رکعت
نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اوّل بعد فاتحه اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در
رکعت دوم فاتحه یک بار و اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الناس یک بار بعد از فراغ سر بسجده نهد
و بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد از ان صلوة الاوابین بگذارد تا نزدیک ما شش رکعت
بسه سلام اند در رکعت اوّل بعد فاتحه اذا زلزلت الارض در رکعت دوم بعد فاتحه الهٰکم التکاثر و در
رکعت سوم بعد فاتحه سورهٔ الواقعه بخواند تا آن زمان مشغول باشد که نماز خفتن در آید و او اکنون این
دعا بخواند اللّٰهم اعنی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک بعد از ان نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد
در رکعت اوّل بعد فاتحه آیة الکرسی سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام حاجت خواهد روا
شود بعده چهار رکعت نماز صلوٰة السعادت بگذارد در هر رکعت بعد فاتحه انا انزلناه سه بار و اخلاص
یازده بار چون از نماز فارغ شود سر بسجده نهد سه بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد از ان
چون بنشیند این دعا بخواند اللهم انی اسألک برکة فی العمر وصحة فی البدن وراحة فی المعیشة وسعة
فی الرزق وزیادة فی العلم وثبتنا علی الایمان بعد از ان شب را سه قسم کند اوّل پاس شب در
نماز مشغول باشد دوم پاس شب نماز تهجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فریضه
بود بر ما واجب است بچهار سلام بگذارد هر چه داند از قرآن بخواند آنگاه یک زمانی در خواب رود

بعده برخیزد و تجدید وضو کند تا صبح کاذب مشغول بود در خبر ست که بزرگی را نماز تهجد فوت شده بود
از اسپ خطا کرد پای بشکست این بزرگ گرد خود برآمد که از کجا بود هاتف آواز داد که نماز تهجد
فوت شد همین بار آورد که پا بشکست بعد ازان مشغول شود تا صبح کاذب چنانچه بالا گفته شده است
همچنان باز از سر گیرد اما می باید که ذره تجاوز نکند زیرا که سنت مشائخ خود رفته باشد الحمد لله علی ذالک

مجلس نهم دولت پای بوس میسر گشت شیخ اوحد کرمانی و شیخ واحد برهان غزنوی و
خواجه سلیمان عبد الرحمن و چند نفر درویشان دیگر بخدمت خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سلوک را بعضی مشائخ صد مرتبه نهاده اند ازان هفتدهم مرتبه کشف و
کرامت ست پس هر که درین خانه هفتدهم خود را کشف نکند او در صد مرتبه مزید بعد ازان فرمود که
در خاندان خواجگان چشت بعضی ازان پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند ازان پنجم مرتبه کشف
و کرامت ست پس خواجگان ما می گویند که مردم خود را درین مرتبه کشف و کرامت ننگرداند چون در
هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد ازان همدرین محل فرمود
که در سلوک آمده است که وقتی خواجه جنید بغدادی رح را پرسیدند که شما دیدار چرا نخواهید و اگر نخواهید
بیابید فرمود یک چیز نخواهم و آن چیز آنست که موسی صلوات الله علیه نخواست آن دولت
به روزی نشد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بی خواست روزی شد پس بنده را با خواست چه
کار اگر لایق و اهل آن شده ام به خودی خود حجاب برخواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت
که خواست کنم بعد ازان سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتشکده محبت باشد
پس هر چه در وی فرود آید آن را بسوزد و نا چیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست
بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح در مقام قرب شد هاتف آواز داد که ای بایزید
امروز روز خواست تو و بخشش ماست بخواه هرچه می طلبی تا مطلب ترا دهیم خواجه سر بسجده نهاد
گفت بنده را با خواست چه کار کرمی و بخششی که از پادشاه شود بنده بدان راضی ست آواز آمد
که ای بایزید آخرت بتو دادم گفت الهی آن زندان خانه دوستان ست باز آواز آمد که ای بایزید

بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هر چه مملکتِ ماست هم بتو دادم گفت خیر ندا بر آمد که بطلب مقصود تو
چیست تا بتو بدهم گفت الٰهی تو میدانی که مقصودِ من چیست هاتف آواز داد که ای بایزید تو ما را میطلبی
اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز بر آمد خواجه سوگند خورد که بعزّت جلال تو اگر مرا بطلبی فردای قیامت
در میانِ حشر در آیم و پیش آتشِ دوزخ بایستم بیک آه جملگی آتشِ دوزخ را فرو برم و آن را
ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتشِ محبت دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بزبان
راند هاتف آواز داد که ای بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد از آن هم درین محل فرمود که رابعه
بصری رح شبی از شبهای آن شوقِ اشتیاقِ عشق فریادی کرد الحریق الحریق خلق بصره آن
فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند واصلی در میان ایشان بود گفت درویشان این چه
نادانی ست که آتش رابعه را اطفا کردن آمده اند او آتشِ محبت دارد و در سینهٔ او عشقِ دوست
مسکن گرفته است چون طاقت نمی آرد فریاد می کند که الحریق الحریق و آتشِ عشق کشته نگردد
مگر بوصالِ دوست آنگاه هم درین محل فرمود که منصور حلاج رح را پرسیدند که کمالیت در عشقِ
دوست چه چیز ست فرمود که چون معشوق بساط سیاست بگسترده باشد پس عاشق را بر سرِ سیاست
بدارند و ذرّه از آن قاعدهٔ خود تجاوز نکند و در رضای معشوق کمر بر میان بندد و بمشاهدهٔ او
مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتنِ ایشان خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله
تقواه چشم پر آب کرده و این بیت بر لفظ مبارک راند ـــ خوبرویان چو بنده گیرند + عاشقان
پیش شان چنین میرند + بعد از آن هم درین محل فرمود عاشقی را بر سرِ قریهٔ بغداد هزار تازیانه زدند
او از دوست نشده از پای در نیاید واصلی بر سرِ او رسید پرسید چه حال ست گفت معشوقِ من
پیش نظرِ من بود بقوّت مشاهدهٔ او ذرهٔ الم بمن نرسید و خبر نبود امام محمد غزالی جالی می گوید که
وقتی عیّاری بر سرِ بازارِ بغداد دست و پای ببریدند او را در خنده یافتند شخصی بر سرِ او می گذشت
او را در خنده دید پرسید که این چه طریق ست گفت محبوبِ من در نظرِ من بود بقوّت مشاهدهٔ او
از این درد خبر ندانستم چنان در مشاهدهٔ او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه خواجه

چشم پرآب کرد و این بیت فرمود مناسب حال مشاهده دست ؎ او بر سر قتل و من در و
حیرانکم * کان راندن تیغش چه نکو می آید * بعد ازان سخن در اہل سلوک و احوال عارفان افتاده
بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون
آمد که کیف السلوک الیک ندا شنید که ای بایزید طلّق نفسک ثلثاً ثم قل ہو اللہ یعنی اوّل خود را طلاق
ده آنگاه حدیث ما گوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت اوّل دنیا را و آنچه در دنیاست
بعد ازان خود را طلاق بگوید یعنی خط بیزاری ندهد او داخل اہل سلوک در نیاید و از ایشان نباشد
پس اگر او چنین خود کذاب بود در میان اہل دعوی که در سلوک می کند بعد ازان فرمود که یکی از
بزرگان طریقت که اہل عشق بودند وقتی در مناجات گفت الٰہی اگر تو از من هفتاد سال را حساب
خواهی من از تو هفتاد هزار ساله بلی گفتن خواهم از انکه امروز هفتاد و هشتاد هزار سال است که الست بربکم
گفته جمله را در شور آورده از بلی گفتن و این جمله شورها که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق الست
ست همین که آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآمد که جواب بشنو آرزوی شما شما را یعنی بهشت
را ذره ذره کنم و بهر ذره دیدار بنمایم گویم اینک حساب هفتاد هزار سال و باقی در کناره نهادیم آنگاه
همدرین محل فرمود که عارفی بود بهر روز این سخن بگفتی هر کسی بچیزی فرود آمد و ماییم که بهیچ فرود نی آییم
پس یک بار خود را فدا نکردیم از برای خود نخواهیم و هفت زمین بر هم افگند آنگاه هم در غلبات شوق حکایت
فرمود او خواست مرا ببیند و ما نخواستیم که او را ببینیم یعنی بنده را با خواست چه کار که وقتی بزرگی می فرمود که
سهل روی از ایشان بگردانیدیم و بحضرت رفتیم همه را پیش از خود آنجا حاضر دیدیم آنچه خواستم
حق تعالی بیک عنایت را پیش از من بخود رسانید هم درین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود
که چون مار از پوست بیرون آمدم و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم یعنی در عالم توحید
هم یکی ست و یکی از تو دید بعد ازان فرمود که چون عارف کامل حال می شود از صد هزار مقام بیرون
می آید و کار خود بیشتر می کند و اگر ازین مقام بیرون نمی آید نهد برین مقام حیرت از ان ست یعنی
هنوز در کناره است پس راه نمی یابد که بیشتر شود ضایع می ماند آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه بایزید

گفتی که سی سال ست حق من بود اکنون من آئینهٔ خود دیدم یعنی انچه من بودم نماند وشرک و
جز آن وما ومنی ازمیان برخاست امّا چون نمانده ام حق تعالی آئینهٔ خویش ست واین که میگویم
آئینهٔ خویش یعنی حق بزبان من می گوید ومن درمیان نه بعد ازان هم درین محل فرمود وبلفظ مبارک
راند که خواجه بایزید رح گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت بجز همین حسرت نصیب
نشده است وچون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود واهل دنیا مشغول بودند بدنیا واهل آخرت باخر
ومدعیان بدعوی وارباب تقوی به تقوی وقومی باکل وشرب وقومی بسماع ورقص وقومیکه
پیش شاه بودند در دریا عجز غرق شده بودند بعد ازان این حکایت فرمود مدتی برآمد که گرد خانهٔ
کعبه من طواف می کردم آنگاه همدرین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شبهای عاشقی یعنی
بایزید صادق دل خود را می طلبد وقت سحرگاه آواز برآمد که ای بایزید بجز ما چیزی دیگری طلبی
ترا با دل چه کار بعد ازان همدرین محل فرمود که عارف آن کسی ست هر کجا که باشد وهر چه خواهد
پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود امّا درین راه او عارف نیست که برای چیزی برود
بعد ازان فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان مرتبه رسد جملگی عالم وانچه در عالم ست
میان دو انگشت خود بیند چنانچه خواجه بایزید رح را رسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی
گفت تا اینجا رسانیده ام آن زمان که درمیان دو انگشت خود نظر می کنم جمله دنیا را وانچه در دنیا ست
می بینم آنگاه هم درین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
حلاوت آنگاه پیدا می شود که او در طاعت خرّم وشادان باشد ازان شادی او را حجاب گردد
بعد ازان هم درین محل فرمود که کمترین درجهٔ عارف آنست که صفات حق در وی بود آنگاه فرمود
وقتی رابعه بصری رح در غلبات شوق بود گفت الهی اگر دل خلق مرا بآتش سوزند ومن صبر کنم
ازانجا که دعوی محبت ست هنوز هیچ نکرده باشم واگر گناه من همه خلق را بیامرزد ازانجا که عفت و
رافت ورحمت است هنوز بس کاری نباشد بعد ازان همدرین محل فرمود که در مذهب اهل سلوک
عجب آوردن بر یکی از گناه است آنگاه فرمود بلکه از گناه بدتر زیرا چه توبه او معصیت یکی ست از

طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه است آنگاه فرمود که کمال درجهٔ عارف در محبت حق آنست که
اوّل بر خود نورِ دل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا بقوت کرامت ملزم کند بعد از آن برین
محل حکایت فرمود که وقتی برابر شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی رح طرف مدینه مسافر بودیم
در شهری رسیدم که آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیا را روضه است خاتمها
روا بری می آید زیارت انبیا بکردیم و بزرگانِ آنجائی را دریافتیم چنانچه روزی در مسجد دمشق دعاگو
و شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمانِ هارونی رح و عزیزی بود او را محمد عارف گفتندی از حد مرد بزرگ
بود و از حد واصل بود درویشی چند برابر وی نشسته بودند حکایت درین بود هر که دعوی چیزی
بکند تا آن را میانِ خلق اظهار نکند که بدانند الغرض مردی بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف
می گفت که فردای قیامت درویشان را عذری خواهند خواست یعنی معذرت خواهد بود و توانگران را
حساب و عتاب آن مرد را دشوار بود گفت این سخن در کدام کتاب ست خواجه محمد عارف را تمام از کتاب
یاد نبود زمانی سر در مراقبه کرد در کشفِ محبتِ آن مرد گفت تا مرا تماشائی درست نبود سر بالا کرد گفت هرچه
بندگانِ خدا را تماشائی آن صحیفه پیشِ آنِ مرد بیار تا ببیند بر فور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفه که
دران آن سخن بود آن مرد را نمودار کردند بر خاست اقرار کرد سر در قدم آورد گفت اینک مردانِ
خدای بعد از ان سخن درین کشید که هر که درین مجلس ست چیزی کرامت نماید بر فور خواجه عثمان هارونی
دست در زیر مصلا کرد مشتی تنگهای زر بیرون آورد درویشی حاضر بود او را داد که برو حلوا برای
درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود شیخ اوحد نزدیک چوبی نشسته بودند
دست بروی زدند بفرمانِ خدای تعالی آن چوب زر گشت بعد از ان دعاگو بماند از سببِ ادب
پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر فور شیخ عثمان هارونی رح سوی من کرد گفت شما چرا هیچ
سخن نگفتید درویشی بود که گرسنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بر فور دعاگو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار
قرص جوین بکشید جانبِ آن درویش پرتاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف بر زبان مبارک
راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه فرمود یکی از بزرگان بود

او گفتی چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق نرفتم خدای را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق
پیش من مستولی شد بلکه وجودِ خود را نیز دشمن گرفتم و مات از میان برداشتم انس بقا و لطف
حق داشتم بعد ازان فرمود که در سلوک آمده است که فردا قیامت نوعی از عاشقان را فرمان
شود که در بهشت روند ایشان گویند که بهشت را چه کنیم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
پرستیده اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون برضا نخود کسی را بنهند آن کس بهشت کجا رسد
بعد ازان این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اوّل بانند و بتا بدین اندیشه رسید و اگر نه هم فعلا
زهد یاد دست که بر شما می برد آنگاه خواجه چشم پرآب کرد و های های گریست گفت درین راه بسیار
مردمان را عاجز گردانید یعنی عاجزان را بمردی رسانید آنگاه هم درین محل فرمود که گناه شما را
چنان زیان ندارد که بحرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان را بعد ازان فرمود که در رفیقی بود از جمله
بزرگ یکی از واصلانِ حق او گفتی که اهلِ دنیا در راهِ دنیا معذور و اهلِ آخرت مسرور اند و در
بدوستی حق و اهلِ معرفت را نور علی نور و این سری ست که اهلِ سلوک دانند عبادت اهل عشق
پاسِ انفاس ست آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مراد آن باشد که با حق سخن میگوید
و چون چشم برهم نهد طلب کند سر برندارد تا مهتر اسرافیل صور نددمد از بسیاری طلب که با خدا تعالی
مشغول دارد بعد ازان فرمود که خواجه ذوالنون مصری رح گفتی که علامت شناخت حق تعالی
گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت ست آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی شاه شجاع
کرمانی رح را پرسیدند که چند سال ست زیرا چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد
بعد ازان فرمود هر که خدای را شناخت اگر او از خلق عزلت نگیرد همچنین پندار که در وی نعمت نیست
آنگاه هم درین محل فرمود که عارف کسی بود هر چه از درون او بود همه از دلِ خود بیرون دارد تا یگانه شود
چنانچه دوست یگانه ست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او برخود هر دو هر دو سرای فرود
نیاید آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالیتِ عارف سوختن باشد خود را در راهِ دوست بعد ازان فرمود که
اگر فردای قیامت کسی که از محدث در صورتی بهشت فرود شود پیش او را نه بود و نه علم بود و نه عمل

چون این کس فی همه باشد واین درد الم باید آنگاه فرمود که عارف چند از ان معرفت بگوید
دیگری دوست بیوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یا دنیا رود بعد ازان فرمود که از فریاد اهل محبت
هرگز نماند وبا اشتیاق وشوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند زیرا چه فریاد عاشق تا آن
زمان ست که از مشاهدهٔ دوست دور ست همین که بدولت مشاهده برسد گفتگوی از میان برخاست
آنگاه این سخن بلفظ مبارک راند که از جویهای آب روان آواز می شنوی که چگونه فریاد می کنند چون
که بدریا میرسد ساکن می گردد پس چون عاشق بمعشوق رسد اورا فریاد نماند بعد ازان فرمود که
شنیده ام از زبان شیخ عثمان هارونی رح که خدای را دوستانند یعنی چنان که یک زمان در دنیا
از وی محبت باشد نابود گردند وعبادت چگونه کنند بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه
عبدالله خفیف رح بسهو بکار دنیا مشغول شد یاد آمد که این خلاف دوست بود سوگند خورد تا که
در حیات باشم در دنیا هیچ کار که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر العمر پنجاه سال زیست وقتی کسی
ایشان را مشغول بکار دنیا ندید آنگاه از دولت عشق خواجه بایزید رح حکایت فرمود که هر صبح از
نماز واوراد فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یوم تبدل
الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را بجنبد و زمین دیگر پیدا آرند تا فراق بوصال
بدل شود آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید رح در صحرا بسطام متوضا بیرون
آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد می کردند می گفت هر چند که در صحرا نظر می کنم می بینم
عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم بیرون شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که
هرکه در راه عشق دوست فروشد نام ونشان از وی برنیاید هم درین محل بلفظ مبارک راندند که
اهل عرفان بر زبان سخن دیگر جز یاد حق نگردانند بعد ازان فرمود که کمترین چیزی که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال وملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد فرمود که حق اینست که هر دو جهان
در دوستی او بذل کنند هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت اگر محجوب اند آگاه
آن قوم دارند که خفته اند واگر بیدار اند طالب مطلوب اند واز طلب کاری در دوستداری خوشتر

فارغ اند خود مشغول مشاهدهٔ معشوق اند که معشوق خود آنست در مقابلِ مطلوب لطلب کاری خود.
نگریست در راهِ محبت کاملان مطیعان ست آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب رح فرموده است چون
دلها را اولیا خود مطلع ست از دلها دید که بار محبت و معرفت او نتوانستند کشید بعبادتش مشغول
گردانید پس بار کردن خاص بر تتوانستند داشت که ملال مجاهدات و ریاضت یافت مجاهده آمد
بعد از ان فرمود که عارف آن بود که چه کند یکدم بدست آرد و عارف دم چیست که ذکر خدای
بگوید و همه عمر خود فدای آن دم کند اگر این چنین دم دریابد اگر سالها آن دم در میانِ آسمان و
زمین بجوید نیابد بعد از ان فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان هارونی رح که اگر این کس
را سه خصلت بود بحقیقت بدان که خدای تعالی او را دوست می دارد اوّل آنکه سخاوت چون
سخاوتِ دریا و شفقت چون شفقتِ آفتاب و تواضع چون تواضع زمین بعد از ان فرمود که
اگر حاجیان بقالب گرد خانهٔ کعبه طواف کنند امّا چون از ان مشاهده غافلند نخواهند و اهلِ محبت
و عاشقان این راه بقلب گرد عرش حجاب عظمت طواف کنند چون خبر از ان مشاهده دارند
زیارت کنند و لقا خواهند آنگاه فرمود در محبت میانِ اهل سلوک علمی ست که صد هزار علما میخواهند
که دانند و ذرّه از ان علم ایشان خبر ندارند و در زهد نیز طاعتی ست زاهدان را از ان خبر نیست
در غافلند و آن سرّی ست که بیرون این دو عالم ست و این را ندانند مگر اهل محبت و اهلِ
عشق آنگاه فرمود که چون این کسی در این هر دو عالم ثابت گردد و آن را بدانند پس او را
هرگز نه بینید بعد از ان فرمود که این همه گفت و مشغله و حرکت که ز اهل عشق و سلوک و طائفهٔ
عشق در وجود می آید این هرچه بیرون آمده است امّا چون درونِ پرده جای یافتند
خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت تو گوئی که هرگز آن شور و فریاد نبود آنگاه فرمود که آن
دلیران چندان نیست که خواجه عاریت از حضرت دوست و عاشق ست بر خود چون
حضور آید چه جای گفتگوی ست و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد دعا گو باز گشت و
الحمد لله علی ذالک **مجلس دهم** روز پنجشنبه دولت پای بوس حاصل گشت هر کسی از

بزرگان و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود بلفظ مبارک راندکه در حدیث
آمده است قال علیه الصلوٰة والسلام الصحبة تؤثر یعنی اثر کند اگر بدی در صحبت نیکان بنشیند امید
آن باشد نیک گردد و اگر نیکی در صحبت بدان بنشیند بد گردد زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که
نعمت یافت از نیکان یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که
صحبت نیکان در روی اثر کند دلیل بر نیکی او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز ملازمت نماید
او نیز همچو ایشان گردد بعد از ان هم درین محل فرمود که در سلوک آمده است که صحبت نیکان بهتر از کار
نیک ست صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه هم درین حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید
رضی الله تعالی عنه او را بادشاه عراق در مصاف گرفتار آمد او را پیش امیر المومنین عمر رض آوردند
امیر المومنین عمر رضی فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق هم تو باشی و این ملک هم ترا ارزانی دارم
بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رض اما ان الاسلام واما ان السیف یعنی که
اسلام قبول کن و گرنه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام قبول نمی کنم عمر فرمود رض تا تیغ بیارند
و ایشان را بخواند آن بادشاه در کیاست تمام بود و نیک دانا چون این حال معائنه کرد روی
سوی عمر کرد رض گفت من تشنه ام بگو تا مرا آب دهند آنگاه کسی عمر فرمود آب بدهند آب در آوند شیشه
آوردند آن بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که بادشاه است برای او در آوند زر
یا نقره آب بیارند همچنان کردند هم نخورد گفت مرا آب در آوند گلی باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند
بدست او دادند روی بسوی عمر کرد گفت با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود
که من عهد کردم نکشم تا این آب نخوری آن بادشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه شکست و
آب ریخت آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست او متعجب
ماند فرمود که امان دادم بعد از ان او را در مصاحبت مردی فرمود که آن یار در غایت صلاحیت و زهادت
بود چون بادشاه را در صحبت آن یار بردند صلاحیت آن یار بروی اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد
که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم عمر رض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون

اسلام آورد عمر فرمود که اکنون مملکت عراق ترا می دهم آن بادشاه جواب داد که مرا ملک کار نمی آید
مرا از ملک عراق یک دیهی خراب بده در وجه معاش من کفاف باشد عمر قبول کرد و کسان خود را در
عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص کردند هیچ دیهی خراب نیافتند عمر بادشاه عراق را صورت حال
باز گفت که در ملک عراق هیچ دیهی خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق
چنین آبادان و معمور بتو تسلیم می کنم اگر بعد ازین هیچ دیهی خراب شود فردای قیامت عهدهٔ جواب
خدای عمر باشد نه من بعد ازان چشم پر آب کرد که زهی گیاست آن بادشاه که از صد مرد دانا بود آنگاه
فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان هارونی رح که مردم مستحق اسم فقر کی گردد فرمود که آن زمان که
فرشتهٔ دست چپ او تا هشت سال بروی هیچ ننویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق
هیچ چیز باز نگیرند بعد ازان فرمود که بر هر عارفی که تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکه در روزی
محض حرام می خورد آنگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی رح شنیدم که بطریقت محبت پرسیدند
که شوق ثمرهٔ محبت چیست فرموده که ثمرهٔ محبت آن بود که ازان حق تعالی سروری رساننده را اشتیاق
پدید آید و بقدر آنکه بنده را از دور ماندن و از راندن می ترسد امّا هر که حق را دوست دارد بهشت آئینه بیند
لقا او گردد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت در میان اهل سلوک
و اهل محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید براند بعد ازان هم درین محل فرمود که در کتاب
محبت نبشته دیده ام بخط اوستاد خود مولانا شرف الدین رح صاحب شرع الاسلام بود که وقتی خواجه
شبلی رح را پرسیدند که چندین طاعت و ریاضت که تو داری و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت
خوف من از هر دو چیز ست اوّل آنکه می ترسم که نباید مرا از خود براند که گوید که مرا نمی شائی دوم از
ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت بردم کاری کرده باشم و گرنه جمله اعمال و طاعت ضائع
کرده باشم بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی بخدمت خواجه شبلی رح مردی روی بر زمین نهاد پس
سوال کرد از مسئلهٔ محبت و هر چه فراهم می آمد پرسید چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود
آن آنست که معصیت کنی و امید داری که قبول خواهد بود این نشان شقاوت ست آنگاه پرسید

اصل در میان عارفان چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بوند که فضیلت عارفان
همین ست آنگاه هم درین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان ست چه چیز ست فرمود سه چیز ست
اوّل عالمی که سخن او از علم خود بود دوم مردی که او از طمع نبود سوم عارفی که پیوسته صفت دوست کند
بعد ازان محل فرمود که وقتی خواجه ذوالنون مصری رح در مسجد بلگری با اصحاب طریقت نشسته بود سخن
در محبت می گفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجه ذوالنون
مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طائفه اند که دلهای ایشان از کدورت بشریت آزاد
شده اند و از هوای دنیا و حبّ او صاف شده باشند پس چون چنین شوند در درجهٔ اعلی با
حق بیارامند و از جمله مخلوقات خالق ایشان را برگزیند و از غیر دوست برمند آنگاه مالک شوند نه مملوک
آنگاه فرمود که تصوّف رسوم ست و نه علوم ولیکن با نفاس اهل محبت و مشائخ طبقات را همین اخلاق
ست که تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ زیرا چه از خلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و نه بعلوم
آنگاه فرمود که عارف دشمن دنیا ست و دوست مولی از سبب تیرا سے او که در دنیا دارد و هر چه
غل و غش و حسدات خبر ندارد و بعد ازان پرسیدند که عارف را گریه بسیار باشد فرمود که آری اما
چنانچه در راه بود چون بحقائق قوت رسید وظیفهٔ وصال چشید گریه زائل شود آنگاه فرمود که خدای تعالی
را عاشقا نند که ایشان را دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات
نیست و نمی دانند که در عالم چیزی موجود ست یا نه و ایشان را طائفهٔ فصحا و بلغا آمد در گرد
بعد ازان فرمود که هر کرا دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب ست که هر دو
سرای را بدیگری بیند و اگر نه بیند عاشق صادق نباشد آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی دانا دلی
را دیدند که از درون صومعه چشم بسته بیرون آمد بایستاد درویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت
چیست که چشم بسته اید فرمود که امروز چهل و پنج سال ست که چشم را بسته ام تا جز خدای تعالی بدیگری
نظر نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم یا بکسی پیوندم بعد ازان
فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فردای قیامت حق تعالی بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند

و آنرا سبب آن که چون او را برگزیدند و اختیار کردند پس روا دارند که میان ایشان در آید بود و
احتمال نکنند که ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بدو بعد ازان فرمود که خواجه ابو سعید ابو الخیر
گفتی که چون سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست گیرد محبت خویش بر وی مستولی
گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست او را در سرای فردانیت فرود آرد تا باقی ماند
بعد ازان فرمود که چون عارف بحق رجوع کند و تعلق بدو بود در منزل قرب ساکن گردد بعد ازان
چون او را پرسند که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی غیر ازین نیست که گوید بالله نحو برین محل
فرمود که اگر پرسند أَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم وحدانیت
و جلال ربوبیت افتد نابینا شود و بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که وقتی در بخارا مسافر بودم مردی
دیدم از حد مشغول اما نابینا پرسیدم که ای خواجه چند مدت باشد که شما نابینا شده اید فرمود آنچنان
بود چون در دوستی کار من بکمالیت رسید و نظر بوحدانیت و جلال و عظمت افتادن گرفت روزی
نشسته بودم غیری در نظر آمده پیش این هاتف آواز داد که ای مدعی دعوی محبت ما کنی نظر
بدیگری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمنده شدم که گفتن بر زبان نیاید مناجات کردم
الهی دیده که بغیر دوست بیند کور باد هنوز این سخن نیکو نگفته بودم که هر دو چشم نابینا شدند بعد ازان
فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم عم را بیافرید او را فرمود تا در نماز شود یعنی در قیام باستد
دل در صحبت پیوست و جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوصلت رسید مصلحت آفرینش
آدمیان در عالم همه از برای این بود آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار سر بسجده
نهادی و در مناجات این بگفتی که الهی مرا چون فردای قیامت برانگیزی نابینا برانگیز گفتند
این چه دعاست که تو می کنی گفت آن کس که دوست را به بیند نباید که فردای قیامت بدیگری
دیده شود و آن از دوستی نباشد بعد ازان حکایت درویشی افتاد که درویشی امینست هر آینده
که بیاید او را محروم نگذارد و اگر گرسنه باشد طعام سیر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس در بر او
کند می باید که همه حال آن کس را محروم نگذارد و از حال او پرسان باشد که همین است آنگاه فرمود

وقتی دعاگو و شیخ عثمان هارونی درویشی مسافر بودیم شیخ بهاؤالدین بخیتیار اوشی را دریافتم
از حد مرد بزرگ بود و یکی از واصلان حق مشغول بود امّا در خانقاه آن درویش رسم بودے
هر آئینده و روندہ کہ می آمدی محروم از خانقاہ ایشان نرفتی و اگر برہنہ بیامدی جامہ نفیس خویش
بدو دادی و ہیچ وقت نیک نداده بودی کہ جامہ ہای دیگر از عالم غیب برسیدی آلغرض چند روز
بخدمت ایشان ملازمت کردیم و آن درویش فرمود کہ آن نصیحت این بود ای درویش
ہرچہ ترا پیدا شود در راه خدای تعالیٰ بدہی و فلوسی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای
برسانی تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود کہ ای درویش ہرکہ نعمت یافت ازین یافت بعد ازان
ہم درین حکایت فرمود کہ درویشی بود از حد فقرا امّا و را رسم بودی اگر چیزی از فتوح بروی
رسیدی ہمہ را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز نصیب کردی و خود در خانہ گذرانیدی
چنانچہ وقتی دو نفر درویش صاحب ولایت بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش
اندرون رفت دو نانِ جوین موجود بود کوزہ آب پیش آورد کہ آن درویشان گرسنہ بودند
دو نان تناول کردند و آب بخوردند روی بیکدیگر کردند کہ این درویش کار خویش کرد
ما را نیز می باید کرد یکی گفت دینار دہیم دوم گفت او سبب دنیا این در ضلالت افتد آغاز کرد
کہ درویشان بخشندگانند دنیا با آخرت دادیم دعا کردند بگذشتند آخر حال آن چنان درویش
کامل حال شد کہ روزی در مطبخ او ہزار من طعام موجود شدی کہ خلق خدای را خورانیدی
بعد ازان فرمود کہ در راه محبت عاشق کسی بود کہ از ہر دو کون دل خود بریده گرداند آنگاه خواجہ
فرمود کہ محبت چار معنی دارد یکی بر دوام ذکر خدای بدل و جان شاد بودن دوم آنست کہ
عظیم گرفتن بذکر حق سوم آنست کہ اشتغال کردن و آن قاطع باز زیدن چہارم بر خود گردیدہ ہجر
غیر اوست چنانچہ در کلام اللہ فرمان داده است قُلْ اِنْ کَانَ اٰبَاؤُکُمْ وَاَبْنَاؤُکُمْ وَاِخْوَانُکُمْ
وَاَزْوَاجُکُمْ الآخ وصفت محبان ست کہ بر محبت ایشان برین معنی ایثار بود بعد ازان بر چہار حصر
روند یکی محبت دوم علیت سوم حیا چہارم تعظیم آنگاه فرمود کہ در محبت حق صادق کسی ست کہ او

از مادران و پدران و فرزندان و برادر ببرد بسوی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه
کس بیزار باشد بسبب محبت آن کس ست که بر حکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد
بعد از آن فرمود که ایثار عارفان عاشق بی نیازی بود و ایثار محبان بوقت چاشت از دست
آنگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی که از دنیا اعراض
کند و هرچه باشد در دوستی حق ایثار کند آنگاه فرمود که خصلت عارفان اخلاص ست در محبت آنگاه
فرمود که عزیزتر چیزها در جهان اینست که درویشان با درویشان بنشینند و هرچه در خاطر باشد یکدیگر
گویند و صفا گویند و بدترین چیزها اینست که درویشان از درویشان جدا گردند پس جائی که
از عاری خالی نیست بعد از آن فرمود که دوستی خدای بچه توان کرد فرمود که دشمنی آن چیزها
که خدای تعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد از آن فرمود که عارف در محبت کامل کی
شود فرمود وقتی که گفتگوی از میان برخیزد و چنان شود که یا دوست ماند یا او بعد از آن بر
لفظ مبارک راند که صادق در میان عارف اوست که در ملک او هیچ چیزها نباشد و او در
ملک کسی نباشد آنگاه هم برین محل فرمود که وقتی خواجه سمنون محب رح سخن در محبت می گفت
مرغی از هوا فرود آمد بر سر او نشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در کنار
او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد پس بیفتاد جان بداد
چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک

مجلس یازدهم روز چهارشنبه دولت پای بوس میسر گشت مولانا بهاء الدین
صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرمانی و چند نفر درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان
افتاده بود فرمود که از توکل عارفان آن ست که توکل ایشان جز خدای تعالی بدیگری
نباشد و التفات بهیچ کس نه آنگاه هم درین محل فرمود که متوکل در حقیقت اینست که رنج
و مؤنت خلق نه کسی را شکایت کند و نه با کسی حکایت آنگاه هم درین محل فرمود که مهتر
ابراهیم خلیل را عم مهتر جبرئیل عم گفت حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش

غائب بود اما با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد ازان فرمود که اہلِ توکّل را اوقات ست
در غلباتِ شوق اگر دران ساعت ایشان را ذرہ ذرہ کنند و یا ایشان را بعلم مجروح کنند و
بآلت ایشان را بگرد انند ازین جملہ ایشان را خبر نباشد بعد ازان فرمود که توکّلِ عارف برین
نوع بحق بود که متحیر باشد در عالمِ سکر بعد ازان فرمود که خواجہ جنید رح را پرسیدند که عارف کیست
گفت آنکہ دل را بریدہ گرداند از سہ چیز اوّل از علم دوم از عمل سوم از خلوت یعنی تا ازین سہ چیز
بریدہ نگرداند آن در توکّل ثابت نیست بعد ازان فرمود بزرگی از علامت عارف پرسیدند
فرمود که عارف کسی باشد که در راہ عشق جز بخدای بدیگری نہ بیند بعد ازان فرمود که شنیدم از
از بزرگی که شوق چند چیز ست تا ان زمان که در عارف آن نبود عارف نتوان گفت اوّل
دوست گرفتنِ مرگ ست در وقت راحت و اُنس گرفتن بذکر مولی و بیقرار شدن در وقت
آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکّر خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد ازان فرمود که
شنیدم از برادرم شیخ شہاب الدین عمر محمد السہروردی رح که پسندیدہ تر ازین دو چیز در دنیا
غنیمت اوّل صحبتِ فقرا دوم حرمتِ اولیا بعد ازان سخن در توبہ افتاد بر لفظِ مبارک راند که
توبہ چند مقام دارد اوّل دور بودن از جاہلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
از منکران و دور رفتن بہ محبوبان و شتافتن بخیرات و درست کردن توبہ و لازم ہمہ توبہ و
ادا کردن مظالم و طلب کردن غنیمت و تصفیہ توبہ آنگاہ ہم درین محل فرمود که رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قادر بود بر ترک گفتن بعد
ازان فرمود که قرار گرفتن درین راہ دو چیز ست یکی ادب عبودیت و تعظیم حق معرفت
بعد ازان ہم درین محل فرمود که وقتی شیخ ابوبکر شبلی رح را پرسیدند که شوق بالا تر محبت چیست
زیرا که شوق از و خیزد آنگاہ حکایت فرمود آوازہ عصیٰ آدم برآمد جملہ چیز بانگریستند مگر سیم و
زر حق تعالی با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نہ نگریستند گفتند با برکسی که بر تو عاصی شود نگریم
حق تعالی فرمود بعزت و جلالِ من که قیمت شما و ہر چہ در دنیا بود بر دستِ ایشان آشکارا کنم

و فرزندان او را خادم شما کنم بعد ازان فرمود که چون محب دعوی مملکت کند از محبت بیفتد
بعد ازان هم درین محل فرمود که محبت دعوی وفاست با وصال و حرمت باطل از وصال و
حرمت وصال از مشاهده نظر محب ست که نگاه دارد ستر خود را و گوش دارد نفس خود را نگه دارد
نماز فرایض بعد ازان فرمود که وقتی خواجه جنید رح را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود
آنکه هفت دوزخ را از عظمت و ولایت بر دست راست او نهادند و نگوید که بر دست چپ بیاید نهاد
بعد ازان هم درین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ آنگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است چیزها
را در هر چیزی از ملک خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است که حق تعالی
چون محبان را زنده گرداند با نوار خویش آن رویت چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زبان و بی کام و بی مکان از جهت
آنکه حضورت نه مکان از اوصاف مجرد گشت با وصاف حق تعالی آنگاه فرمود که فردای قیامت
امنا و صدقنا عاشقان را از صدق محبت می گردانند سوال کنند و اگر کسی ازین عاشقان
که دعوی محبت کردند صادق و ثابت نه آیند شرمنده گردند که روی خود میان محبان تنگ اند بود
پس ندا آید که این عاشقان صادق نه بودند او را از میان عاشقان دور کنید بعد ازان
بر لفظ مبارک راندند اهل محبت کسانی اند که بواسطه استاد سخن دوست می شنوند که الحدیث
عن قلبی ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد ازان فرمود که صاحب محبت چون بمیرد
خود در مردمی بخشند آنگاه فرمود که در بادیه درویشی را دیدند که مرده است و می خندد پرسیدند
که تو مرده چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد ازان هم درین محل فرمود که دل
آنکس بود که از حال خود فانی بود بمشاهده دوست باقی و حق تعالی مستولی در اعمال او بود
او را بجز و هیچ اختیار نبود تا عرش قرار نه این راه آمد سلوک را فرمود که روزی مالک دینار رح را
پرسیدند که ملازمت کردن پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار

دوست البته او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از ان فرمود که رابعه بصری را از شیخ سوال
کردند که فاضل درین اعمال کدام ست گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات ست هر که
دعوی بزرگی کند او را هنوز مرادی از اندوه است پس او دروغ زن بود و در دعوی مرد کسی
ست که او از مرادات خویش فانی گردد و بمراد حق باقی شود و نامش آن بود که نهاده بود
حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او جواب نگوید مگر او بندگی زیرا چه اهل محبت را
نه اسم ست و نه رسم و نه جواب آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی
که اهل عشق جز دوست بدیگری مشغول نشود زیرا چه هرکه بغیر دوست شاد شود بجمله اندوه نزدیک
بود و هیچ که جز خدمت دوست انس نگیرد او بجمله وحشت نزدیک بود و هرکه خاطر آویخته دوست
ندارد او هیچ در هیچ ست بعد از ان فرمود که عارف کسی بود که چون بامداد برخیزد از شب یاد
نبود بعد از ان خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد فرمود که ای غافل توشه بساز این سفر را که
در پیش داری یعنی مرگ را ساخته باش بعد از ان فرمود که اهل محبت طائفه اند که در میان ایشان
و در میان حق هیچ حجابی نیست بعد از ان فرمود که عارف در محبت کسی ست که هیچ چیز پیش
عجب نیاید زیرا چه تسلیم دعوی در یک چیز نشود وقتی که از دوست داد بود آنگاه فرمود که فاضلترین
اوقات آن ست که از خاطر و وسواس نفس رسته باشی و مردان از خلق بر تو رسته باشند پس گفت
هرکرا محبت داده اند فقر او را وحشت ندهند او فریفته شود آنگاه فرمود که عارفان می گویند که یقین
نوری ست که بنده بدان منور گردد در احوال خویش پس آن برسد بدرجه محبان و متقیان بعد از ان
فرمود که اصل آدمی از آب ست و خاک پس کسیکه آب بروی غالب ست به لطف و ریاضت رسید
بجمالی اگر ضعیف کشد متعجب گردد و او بمقصود نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد لا بد او را با یک
باید بوقت سختی پای داشت تا کاری را شاید آنگاه هم درین محل فرمود که چون حق تعالی خواست
که آب را بیافریند از هر الوان چون او گیرد و از طعام طعم او گردد چون الوانها بیافریند جهت از لون
آب گشت ازین معنی کسی آب نداشت و چون همه مطعوم را بیافرید طعم آب نشناخت از خوردن او

لذت وحیا یا بند اما از لذت خبر ندارد وجعلنا من الماء کل شیء حی بعد ازان بخدمت خواجه درویشی حاضر بود پرسید که مجنون کیست گفت آنکه همه در آغاز عشق ناچیز گردد دوم وسوم نام پیدا شود گفت بقا وفنا چیست گفت بقا حق ست گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب بدل وصفات محبت نشنید فاذا احببته کنت له سمعا وبصرا فرمود که در ملتان بودم از بزرگی شنیدم که توبهٔ اهل محبت بر سه نوع ست اوّل ندامت ست دوم بر ترک معاصیت سوم خود را پاک کردن ست از مظالم وخصومت بعد ازان فرمود که علم چیزی ست محیط ومعرفت جزئی ست ازو محیط پس خدا کجاست یعنی علم خدای راست ومعرفت را هردو محیط باشند آنگاه فرمود که وقتی عارفی را سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نه بود آنگاه فرمود هر کسی را دوست داری بلا بر سر او بارانی آنگاه فرمود که توبهٔ نصوح سه چیز ست درمیان اهل سلوک اوّل کم خوردن از بهر روزه دوم کم خفتن از بهر طاعت سوم کم گفتن از بهر دعا اوّل خوف دوم رجا سوم محبت پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی ودر ضمن رجا طاعت کردن ست تا در بهشت ومنزلت بری ودر حیات ابد باشی ودر ضمن محبت اجتهاد وفکرها کردن ست تا رضای حق حاصل شود وگفت که عارف در محبت کسی ست که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر حق گفتن چون خواجه درین فواید رسید چشم پر آب کرد فرمود مسافری شوم جائی که دفن ما خواهد بود یعنی در اجمیر می روم هر کسی را وداع کرد دعاگو برابر در مدت دو ماه در راه بودیم بعد ازان در اجمیر رسیدیم وآن روز اجمیر از آن هندوان بود ومعموره نه بود ومسلمانی چنان نبود چون قدم مبارک خواجه آنجا رسید چندان اسلام ظاهر شد که آن را حد نبود الحمد لله علی ذلک

مجلس دوازدهم

روز پنجشنبه مجلس آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پایبوس حاصل شد درویشان وعزیزان اهل صفه ومریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بعد بر لفظ مبارک راند که دنیا بی ملک الموت چه نیرزد گفتند چرا گفت ازانکه در حدیث مسطور ست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلّم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی ست که دوست با دوست

می رساند آنگاه فرمود که دوستی آن است که او را بلا یاد کنی که دلهای آزرده شد خصوصاً از برای
آنکه تا گرد عرش که طواف کند که در کتاب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که ای
بندهٔ من چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت است آنگاه
فرمود که عارفان آفتاب صفت اند بر جملگی عالم می تابند که از انوار ایشان همه عدد باقی
چون خواجه این فوائد تمام کرد بگریست فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند مدفن ما
اینجا خواهد بود میان چند روز ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری حاضر بودند او را فرمان شد که خلافنامه
بنویس بر دست شیخ قطب الدین بختیار کاکی ما بده تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی
مقام اوست بعد از آن مثال تمام شد بر دست دعاگو داد روی بر زمین آوردیم فرمان شد
که نزدیک بیا نزدیک تر شدم دستار با کلام بر سر من به دست خود نهاد و عصای شیخ عثمان هارونی رح
و دلق در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا نیز داد فرمود این امانتی است از رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم از خواجگان چشت ما بما رسیده است من ترا دادم و روان کردم باید که چنانچه ایشان حق ما
بجا آوردیم شما نیز حق این بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما را شرمنده نگردانی ما
سر بر زمین آورده دوگانه نماز گذارد فرمود برو بخدای سپردم و ترا بمنزلگاه وقت رسانیدم بعد از آن
سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس است اول درویشی که توانگری نماید دوم گرسنه را سیر گرداند
سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم مردی که با او دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه
اهل محبت چنان است که اگر پرسند شب نماز گذاردی گوید که ما را فراغت نیست اما گرد ملک الموت
می گردیم و هر جا که درمانده است او را دست می گیریم چون خواجه درین فوائد بود دعاگو پیوست
سر در قدم آورد روان شود ضمیر روشن که در سخن بود به نور فرمان شد بیا برخاستم سر در قدم
آوردم فاتحه خواندند گفت روی بخراشی و مرو شده بباش باز روی بر زمین آوردم بازگشتم در
حضرت دهلی آمدم و سکونت کردم جملگی عالم از اهل صفه و اهل حرمان بر دعا روی نهادند چهل
روز میان دهلی گذشته بود که آینده بیامد خبر آورد که شیخ از روان کردن بیست روز در حیات بود

که برحمت حق پیوستند همان شب خاطر خواب بوس مصلا بودم در خواب شدم خواجه را بدیدم گوئی در زمین عرش استاده کرده اند من سر نهادم وازین بازپرس کردم فرمود خدا تعالی مرا اینجا مرید و نزدیک گزویان و ساکنان عرش مقام داد اینجا می باشم علوم ربانی و فوائد سلوک در مجموع نبشته شد الحمد لله علی ذلک

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین اوان فرخی توامان کتاب فیض اکتساب سعادت مآب نیکو سرمایه دارین بهتر ذخیره کونین مشعر کمالات الصالحین حاوی مذاکر الکاملین الموسوم به دلیل العارفین
که دیدنش باعث حصول مرادات دلی و مقاصد قلبی ست و مطالعه اش موجب
وصول حقائق سرمدی در مطبع فیض منبع عالیجناب معلی القاب اقلیم مکارم
را نور منشی نول کشور صاحب سی آئی ای دام اقباله
واقع شهر کانپور حرسها الله عن آفات الدهور بار
اول در ماه مارچ سنه ۱۸۹۰ء مطابق شهر رجب المرجب
سنه ۱۳۰۷ھ بسعی و کوشش کارکنان مطبع
مذکور لباس انطباع در بر
کشیده بقالب طبع
در رسید
فقط